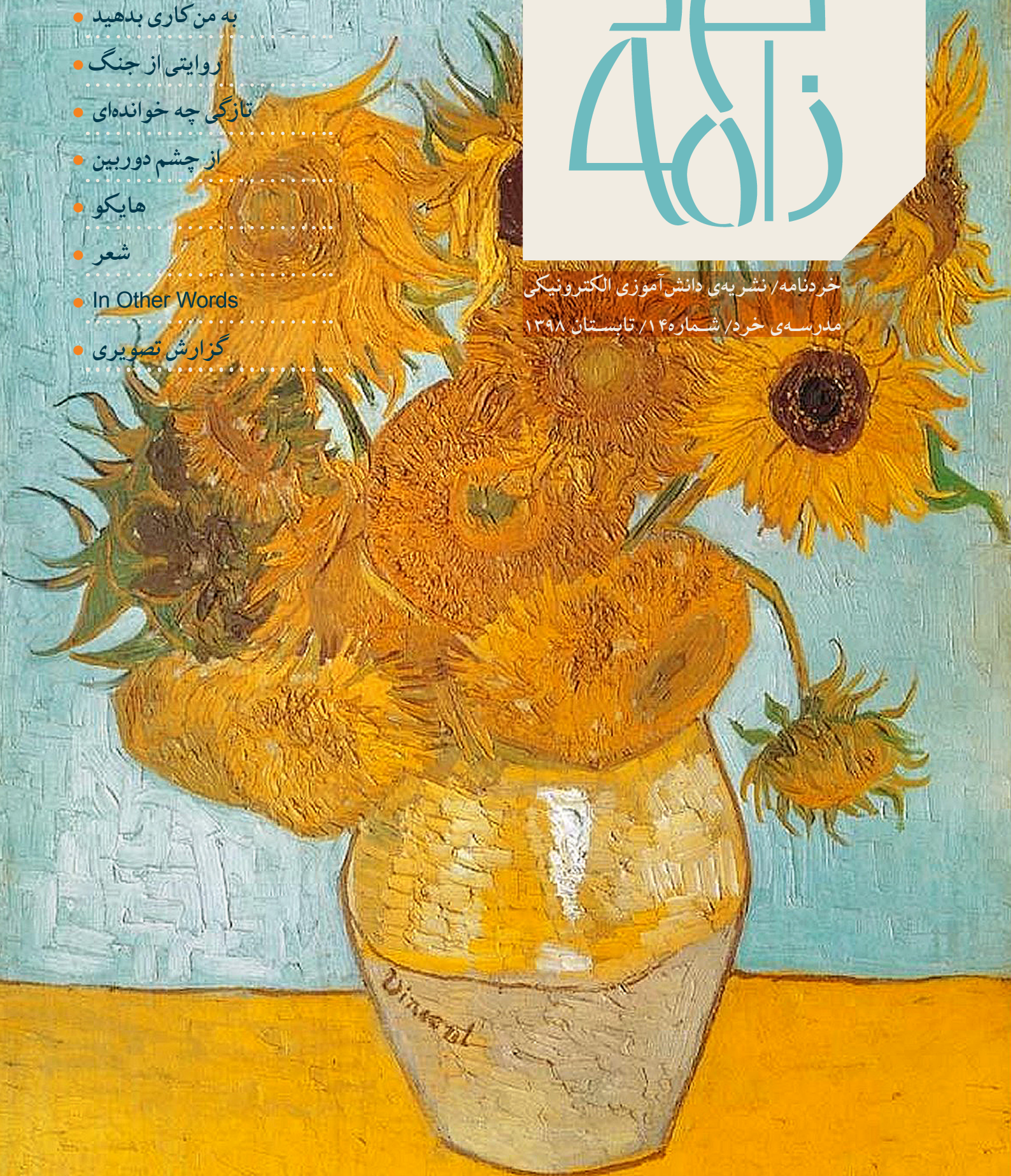


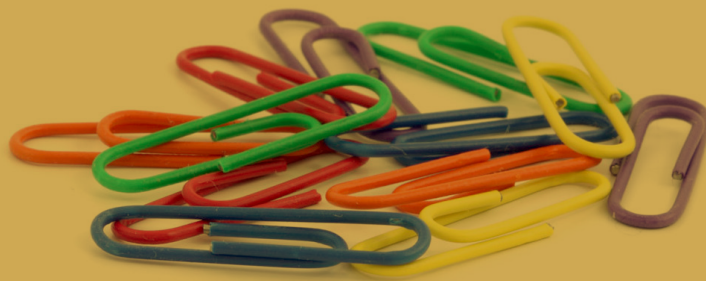
فد نامه

- مثل پرنده‌ای که آزاد است
- گزارش ویژه: زن در ریاضیات
- جاده‌ای بی‌انتها
- به من کاری بدهید
- روایتی از جنگ
- تازگی چه خوانده‌ای
- از چشم دوربین
- هایکو
- شعر
- In Other Words
- گزارش تصویری

خردنامه/ نشریه‌ی دانش‌آموزی الکترونیکی
مدرسه‌ی خرد/ شماره ۱۴/ تابستان ۱۳۹۸



به نام خدا



سر دبیر: مرضیه مدنی رزاقی

تحریریه: روژین فروزندگان، سارا صلاحی مقدم، النور ترابی، مها ربیعی، زینب سهراب پور، صنم قانع‌راد،
سناسادات ذبیحی،

با همکاری: روناک صیادی، سوگل صانعی، سونیا سادات مهدوی

دبیر بخش انگلیسی: مونا رحیم پور

دبیر محیط زیست: معصومه سعیدی

دبیر زیست‌شناسی: رایان ساقیان

دبیر داستان: رودابه کمالی

دبیر هنر: النور ترابی

رابط دبستان: آذین محمدزاده

مدیر روابط عمومی: شقایق خرسندی

طراحی و صفحه‌آرایی: ثریا علی‌جان‌زاده

عکس: سانیا سمیعی، نیکی شاکری، کیانا صدیقی

ویراستار: مهدیه قرقچیان

طراحی لوگو تایپ: کیانا ابریشمی

با آثاری از: نازنین‌زهرافخمی عقدا، هانا احمدزاده، هستی ترقی، زینب تیموری، فاطمه‌پریا جهادی، مهشاد جنیدی، عسل خدابنده، پانته‌آدریاباری، هستی دهدشتیان، زهره درودیان، درسا رحمتی، سناسادات ذبیحی، سارا سازگاری، نیکی ساعتیان، سانیا سمیعی، زینب سهراب‌پور، مریم شیرازی، سارا صلاحی مقدم، روناک صیادی، سارا عالی‌پور، فرانک ضرغامیان، نیکا فدایی، روژین فروزندگان، باران فرهادی هیکوئی، صنم قانع، ویستا قدسی، ملیکا کاظمی، پریا کلاهدوز، موژان منطقیان، یکتا معماریان، یاسمین مشیرآبادی، آوین محبی، صبا مرادیان، صدف مکری، آتنا میرطاهری، آریانا نفیسی، صبا وهابی، ریحانه یوردخانی
بخش هنر با آثاری از: سپیده اکبری جوکار، نرگس باقری، کیانا خزچین، کارین قرا
با تشکر از: پریسا پرمور، ریحانه حاجی‌محمدپور، فاطمه معارف، پگاه پورگلدوز، معصومه سعیدی، آذین محمدزاده، نفیسه نصیران، مهدیه قرقچیان، غزاله جم‌نژاد، زهرا شفیعی، مریم جعفرآبادی، کیمیا هاشمی

با تشکر از بخش معاونت در مدارس خرد

• سخن سردبیر... ۵

• کلاس درس من

- مثل پرنده‌ای که آزاد است ... ۷

- من و طبیعت ... ۱۰

• گزارش

- کوچک بزرگ ... ۱۴

- گزارش ویژه: زن در ریاضیات ... ۱۶

• کلاس انشا

- برای لبخند تو ... ۲۳

- بادکنک‌ها ... ۲۶

- ساکنان کلاس کوچک ... ۲۸

- سفرنامه‌ی اصفهان ... ۳۱

- قهرمان من ... ۳۴

• ریاضی

- جاده‌ای بی‌انتها (مث گپ) ... ۳۷

- تورنمنت ریاضی ... ۴۳

- الگوریتم، دایره، هندسه، تاکسی ... ۴۴

• زیست‌شناسی

- باکتری‌های بدن ما چگونه شخصیت ما را

شکل می‌دهند ... ۴۶

• اجتماعی

- به من کاری بدهید (مدرسه‌ی اشتغال) ... ۵۰

- پرسش‌ها و پاسخ‌ها (نشست میخک) ... ۵۳

- مثل جامعه‌شناس‌ها ... ۵۵

• داستان

- روایتی از جنگ ... ۵۸

- شب یلدا ... ۶۰

• تازگی چه خوانده‌ای ... ۶۳

• هنر

- حرفه: نقاش ... ۶۹

- هنر خیال ... ۷۳

- گالری گردی ... ۷۷

• از چشم دوربین ... ۷۹

• خط‌خطی‌های ذهن

- یادداشت‌های روی میز ... ۸۷

- نقد فیلم: بمب ... ۸۸

- هایکو ... ۹۰

• شعر ... ۹۲

• محیط‌زیست

- عوامل مؤثر در وقوع سیل ... ۹۶

• In Other Words ... ۱۰۰

• گزارش تصویری ... ۱۰۶

سخن سردبیر

خرداد هم تمام شد و ماه تیر آمد؛ یعنی اصل اصل تابستان.

حالا دیگر رسماً وارد تعطیلات شده‌ایم، یک تعطیلات گرم و پرنور با شب‌های روشن و بلند. حالا یک لیست بلند و بالای کارهای دوست داشتنی را جلوی‌مان گذاشته‌ایم و دائم چیزی از آن کم می‌کنیم و چیزی به آن اضافه داریم. نقشه‌ی استراحت می‌کشیم.

ولی آیا واقعاً چیزی به اسم استراحت وجود دارد؟ آن کتاب‌ها را بخوانم یا آن فیلم‌ها و سریال‌ها را ببینم. آن برنامه‌ها را بگذارم و با آن دوست‌ها بیرون بروم. پایه‌ام را در این درس قوی کنم. به آن شهر یا کشور سفر کنم اینها همه‌اش کار است. راستش فقط فرم کارها را تغییر داده‌ایم. شاید در اصل همین تنوع است که خستگی‌ها را به‌در می‌کند و گرنه شاید در تعطیلات بیشتر از غیر تعطیلات از خودمان کار بکشیم، ولی چون مدتش فرق دارد، بیشتر بهمان خوش می‌گذرد. به هر حال قضیه را هرطور نگاه کنیم، دل‌انگیز است؛ چون پای تنوع و تفاوت به میان آمده است.

خردنامه تابستان با مطالب جورواجور تقدیم شما می‌شود. با خوشحالی بسیار خبر گشایش صفحه‌ی اجتماعی را با تلاش همکاران گروه اجتماعی و دوستان عزیز یازده انسانی، اعلام می‌کنم و خبر گشایش یک صفحه‌ی مستقل مخصوص کتاب و کتابخوانی را که قرار است با کمک شما و ایده‌های‌تان شکلی نو و متفاوت پیدا کند. یک صفحه‌ی تازه و متفاوت هم در شماره بعد خواهیم گشود به نام به سوی آینده که ایده‌ی اولیه‌ی آن را خانم حائری زاده به ما داده‌اند.

یکی از تصمیمات جدی ما این است که از این به بعد بعضی از بخش‌های خردنامه را به شکل پادکست ارائه کنیم تا دسترسی همه به مطالب خردنامه آسان‌تر و امروزی‌تر باشد. از این شماره قدم‌های کوچکی برداشته‌ایم و به طور تجربی در حال تهیه‌ی فایل صوتی بعضی از مطالب هستیم. اگر موفق شدیم حتماً فایل‌ها را به دست‌تان می‌رسانیم، اگر هم نشد سعی می‌کنیم از طریقی حرفه‌ای‌تر از شماره بعد بخشی از این تصمیم را عملی کنیم. از تجربیات، توصیه‌ها و کمک‌تان در این زمینه استقبال می‌کنیم.

در پناه حق باشید، و تعطیلات به کامتان باد!



کلاس درس من

ریحانه حاجی محمدپور

مثل پرندهای که آزاد است

در آستانه‌ی دروازه‌های سرزمین ادبیات

به تعبیری گستره‌ی دنیای ما به وسعت واژه‌هایی است که بلدیم. شاگردان من اول سال که پا به کلاس سوم می‌گذارند دنیای شیرین کوچکی دارند، اما کم‌کم به کمک واژه‌های جدیدی که با هم یاد می‌گیریم به دیواره‌های دنیای شیرین کوچک‌شان فشار می‌آورند و آن را بزرگ و بزرگتر می‌کنند.

به عنوان معلم کلاس سوم بیشتر با چالش‌های زبان‌آموزی سروکله می‌زنم تا ادبیات. تشبیه، اولین دروازه‌ی بچه‌های سوم دبستان به سرزمین ادبیات است. دوست دارم ورود باشکوهی به این جهان جدید به‌ناور داشته باشند. طرح درس تشبیه را که اجرا می‌کنیم، جملات دارای تشبیه کتاب داستان‌شان را که با هم می‌خوانیم برای‌شان همه چیز غریب است، تازه و نو. اول‌های مسیر، چپ می‌کنند، اما کم‌کم دست‌شان می‌آید. کم‌کم یاد می‌گیرند تشبیه کنند، خودشان را و احساسات‌شان را.

وقتی بهشان گفتم احساسات مختلف‌شان را تشبیه کنند، اول غر زدند و اظهار ناتوانی کردند، بعد اما این نوشته‌های شگفت‌انگیز را خلق کردند و اعتراف می‌کنم خیلی از این انشاها پلی شد تا بیشتر به دنیای کوچک‌شان راه پیدا کنم، تا بیشتر از پیش خیلی‌های‌شان را بشناسم.



وقتی احساس درد می‌کنم احساس می‌کنم گلبول‌هایم سرگیجه گرفته‌اند.

وقتی خجالت می‌کشم، احساس می‌کنم خانه‌ای هستم که همه به بازدیدم آمده‌اند.

وقتی عصبانی‌ام، احساس می‌کنم مویی هستم که همه‌اش من را می‌کشند.

باران معین مستوفی

* عذاب وجدان مثل ماری است که هی دورت می‌پیچد. چن‌دش مثل این است که ناگهان قلبت از جا کنده شود. تحقیر شدن مثل این است که ناگهان بدنت بمیرد و دوباره زنده شود.

باختن مثل این است که عضوی از بدنت قطع شود. بدبختی مثل این است که انگار یکی‌هی توی خنده‌ات چاقو می‌زند.

لعیا نوری

* من وقتی اضطراب دارم، مثل یک لباسشویی می‌شوم که حجم لباس‌هایش هشت‌برابر شده و اتصالی کرده است. وقتی خیلی خوشحال می‌شوم، مثل یک بادکنک پر از باد می‌شوم که در حال ترکیدن است.

وقتی قهر می‌کنم مثل آهن‌ربایی می‌شوم که خاصیت جذب‌کنندگی‌ام را از دست داده‌ام.

وقتی درد دارم، شبیه یک سوزن شکسته می‌شوم. وقتی نگرانم مثل کفشی هستم که چندسال استفاده شده و خراب شده.

وقتی تنفر دارم، مثل یک کتاب پاره‌پوره می‌شوم.

آتوسا الصفی

* وقتی دلتنگ می‌شوم فکر می‌کنم هیچ‌کس غیر از خودم در دنیا نیست و تنهای تنها هستم و دوست دارم گریه کنم. وقتی از کسی کینه دارم، مثل یک آتش‌فشان می‌شوم که دارد منفجر می‌شود و می‌خواهد همه‌چیز را از بین ببرد. وقتی به خودم مغرور می‌شوم، مثل یک کوه بزرگ و بلند هستم و همه باید از من فرمان ببرند. وقتی توی دلم از یک کارم پشیمانم، مثل یک آبشار خشک می‌شوم که کسی سراغش را نمی‌گیرد.

وقتی تعجب می‌کنم هول می‌شوم و دست و پایم را گم می‌کنم، مثل ژله‌ای که دارد آب می‌شود و می‌لرزد. وقتی اضطراب دارم، مثل یک سنجاب پر جنب و جوش و رجه و رجه می‌کنم.

وقتی عاشق می‌شوم، مثل یک شمع آتش گرفته آب می‌شوم.

محیا صدوق

* وقتی دلتنگم، احساس می‌کنم درون یک هزارتو گم شده‌ام. یا گلبول‌هایم خودشان را گم کرده‌اند. بعضی وقت‌ها هم حس می‌کنم دارم توی استخری با یک عالمه آب سرد فرو می‌روم. یا آدمی من را در یک سطل آشغال بزرگ و گود می‌اندازد.

وقتی تعجب می‌کنم شبیه یک مداد بدون جامدادی و ول می‌خورم، یا شبیه یک اژدها که همه‌اش از خودش آتش بیرون می‌دهد، یا مرغی که می‌خواهد تخم بگذارد.

وقتی پشیمانم مثل پنجره‌ای هستم که یک عالم برف و باران و یخ با شتاب بهم می‌خورد.

وقتی احساس غرور می‌کنم، احساس می‌کنم نوشته‌ای هستم که به نقطه‌هایش مشت می‌زنند.

* وقتی مغرورم، شبیه شاهی هستم که راه می‌رود و می‌گوید من مهم هستم.

وقتی اضطراب دارم شبیه یک جوجه تیغی می‌شوم که تندتند دور و برش را نگاه می‌کند.

وقتی خجالت می‌کشم، مثل نوزادی هستم که نمی‌خواهد بیاید بیرون.

وقتی هیجان دارم، مثل سنجابی هستم که می‌خواهد زودتر فندقش را بخورد.

وقتی تعجب می‌کنم، شبیه کیفی هستم که درش بسته نمی‌شود.

وقتی نگرانم، مثل خرسی هستم که نمی‌داند کجا برود.

رها کرامتی

* وقتی هیجان دارم، مثل یک مادرم که دارد بچه به دنیا می‌آورد.

وقتی خوشحالم، مثل غنچه‌ای هستم که تازه دارد باز می‌شود.

وقتی می‌ترسم، مثل یک غنچه جمع می‌شوم.

وقتی غمگینم، مثل یک مداد گم شده‌ام.

وقتی وسواس دارم، مثل یک امتحان ضرب هستم.

وقتی دلتنگم، شبیه آدمی هستم که پدر و مادرش را گم کرده است.

غزل شانه‌ساز

* وقتی که خوشحالم، شبیه پرنده‌ای می‌شوم که رفته توی غار و با دوستانش بازی می‌کند.

وقتی عصبانی هستم، مثل یک توپ می‌شوم که هی دارد قرمز می‌شود و همین‌طور بالا می‌رود.

وقتی خسته‌ام، شبیه فرفره‌ای می‌شوم که ده دور دویده است.

وقتی که عاشق می‌شوم، شبیه پرنده‌ای می‌شوم که روی درختی نشسته و بالای سرش یک قلب است.

وقتی می‌ترسم، شبیه پرنده‌ای می‌شوم که دارد می‌لرزد.

وقتی وسواس می‌گیرم، شبیه خرسی می‌شوم که دوست ندارد اتاقش به هم بریزد.

وقتی غم دارم، شبیه سگی هستم که در صحرائی دارد می‌لرزد.

نیکي کلاتر

* وقتی دلتنگم مثل موشی هستم که پدر و مادرش را گم کرده است.

وقتی خیلی سرد است، مثل ژله‌ای هستم که در یخچال در حال بستن است.

وقتی تعجب می‌کنم مثل ساختمانی هستم که دارم می‌ریزم.

وقتی دردم می‌گیرد، مثل پرنده‌ای هستم که بالش شکسته.

وقتی شوق و ذوق دارم، مثل فنری هستم که هی می‌پرد بالا و پایین.

وقتی هیجان دارم، مثل پرنده‌ای هستم که آزاد است.

وقتی پشیمانم، مثل آبی هستم که توی لیوان تکان می‌خورد.

هانا شفيعي پور



من و طبیعت

زهرا شفيعی

در ذهن‌شان ایجاد کند و نشان دهد که ما و طبیعت در هم تنیده‌ایم و اگر طبیعت درون‌مان را درک کنیم می‌توانیم به درک عمیقی از طبیعت بیرون برسیم. شناخت ما از خودمان، رفتاری که با خود داریم و احترامی که به خود می‌گذاریم تنها چیزی است که می‌تواند ما را وادار کند تا با جهان بیرون از خود با احترام و در صلح رفتار کنیم. بنابراین موضوع کار بچه‌های دهم شد طبیعت در من. با توجه به تفاوت‌های فردی بچه‌ها، محدودیتی در تکنیک و نحوه‌ی اجرای آن نبود؛ ساخت یا تدوین فیلم، ارائه، نقاشی و ... در اینجا تعدادی از نقاشی‌ها را می‌بینید.

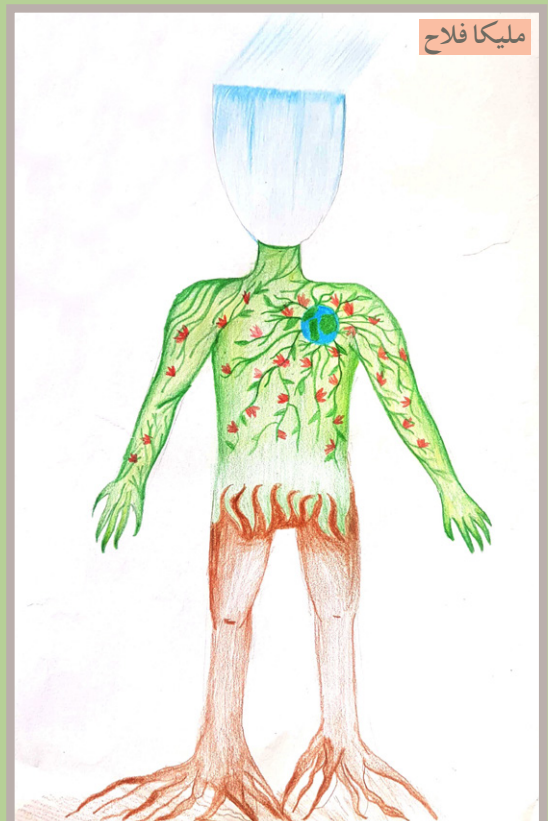
جغرافیا علم بررسی رابطه‌ی متقابل بین انسان و طبیعت است. با توجه به این تعریف، همیشه این دغدغه را داشته‌ام که چرا ما درک درستی از این مفهوم نداریم و این رابطه به چه دلیل از تعادل خود خارج شده و اینکه چطور می‌توانم توجه دانش‌آموزانم را به این نکته جلب کنم و حساسیت‌شان را برانگیزم؟

طبیعت در من

این موضوع، چیزی بود که به نظرم رسید می‌تواند تأمل‌برانگیز باشد، دانش‌آموزان را به فکر وادارد و چالشی



شیوا شهرام

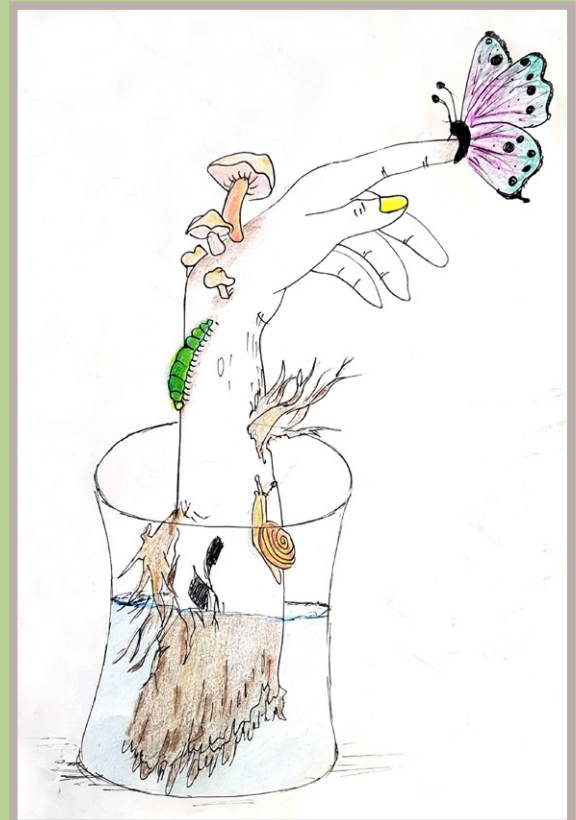


ملیکا فلاح

لیان جناب زاده



نرگس خدام



زهرا سوری



سناسادات ذبیحی



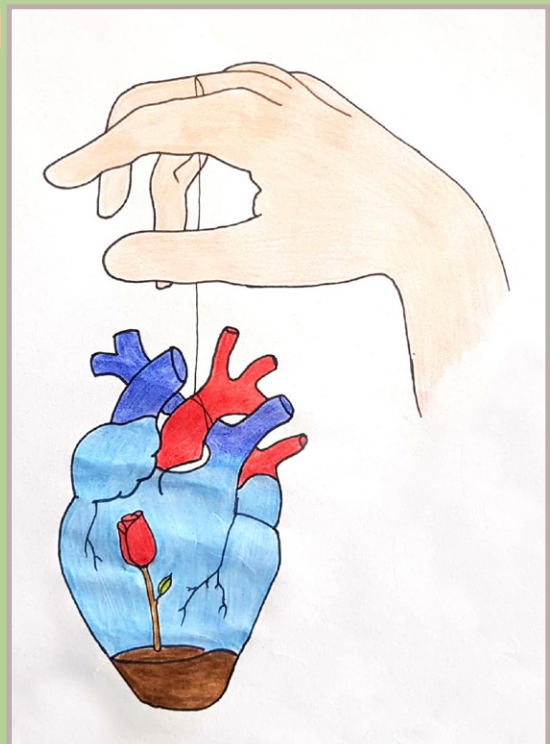


الینا ابریشمی



مهسا خداپخش

تابان دخت اروانی



The image features a solid yellow background. In the center, there is a large red circle. Overlapping the top of this circle is a stack of several papers. Each paper has a metal paperclip attached to its top edge. The topmost paper is white and has the Persian word 'گزارش' (Ghazارش) written on it in a dark red, stylized font. The papers and the red circle are slightly offset from the center, creating a layered effect.

گزارش



سنا سادات ذبیحی

کوچکِ بزرگ

گزارش کوتاهی از
جشن سه سالگی خردنامه



شاید سه اسمش کوچک باشد، شاید سه در ظاهر کم به نظر برسد، شاید سه سریع
شمرده شود، اما سه عدد بزرگی است! سه می تواند هرچیزی باشد. سه گل، سه انسان،
سه کلاس، سه مسیر و یا سه سال از اولین انتشار خردنامه.
سه سال از شروع کار خرد نامه می گذرد. سه سال از روزی که خانم رزاقی تصمیم
گرفتند سردبیری این نشریه را به عهده بگیرند. سه سال از وقتی که دانش آموزان خرد
شروع به همکاری با این نشریه کردند.

بود و خواسته شده بود تا نظرشان را درباره‌ی نشریه‌ی مدرسه و مطالبش بگویند.

سپس خانم بیگدلی خبرنگار روزنامه‌ی شرق که مهمان برنامه بودند روی سن آمدند و اول درباره‌ی خردنامه صحبت کردند و نظرشان را گفتند. ایشان به نشر بچه‌ها اشاره کردند و گفتند که نوشته‌ی بچه‌ها نشر نرم و روانی دارد که از نقاط قوت نشریه است و درباره‌ی تقسیمات بخش‌های مختلف هم معتقد بودند که باید منظم‌تر و مشخص‌تر شود، چون به نظر می‌رسد بعضی از بخش‌ها به هم شبیه‌اند. خانم بیگدلی درباره‌ی حرفه‌شان؛ یعنی خبرنگاری هم مفصل صحبت کردند و بچه‌هایی که به این حرفه علاقه داشتند نیز سؤال‌هایشان را پرسیدند.

در آخر جلسه به همکاران پیوسته‌ی خردنامه که در چندین شماره با آن همکاری کرده‌اند، تقدیرنامه و لوح یادبود داده شد و بدین صورت جشن خردنامه اتمام یافت و یک نکته‌ی جالب هم این که بچه‌های خردنامه که همیشه حواس‌شان به پوشش خبری برنامه‌های مدرسه هست، آنقدر سرگرم اداره‌ی برنامه بودند که هیچ حواس‌شان نبود از مراسم جشن خردنامه عکس بگیرند و به همین دلیل ما برای این گزارش همین یک عکس مناسب را داشتیم که تقدیم کردیم.

در این سه سال خردنامه پیشرفت‌هایی کرد، در این سه سال دانش‌آموزانی آمدند و نشریه را منتشر کردند و فارغ‌التحصیل شدند و رفتند و جای آنها را دانش‌آموزانی دیگر با فکرها و طرح‌های دیگر گرفتند. در این سه سال تعداد زیادی از معلمان و مسئولان مدرسه با این نشریه همکاری کردند و خانواده‌ی خردنامه شکل گرفت.

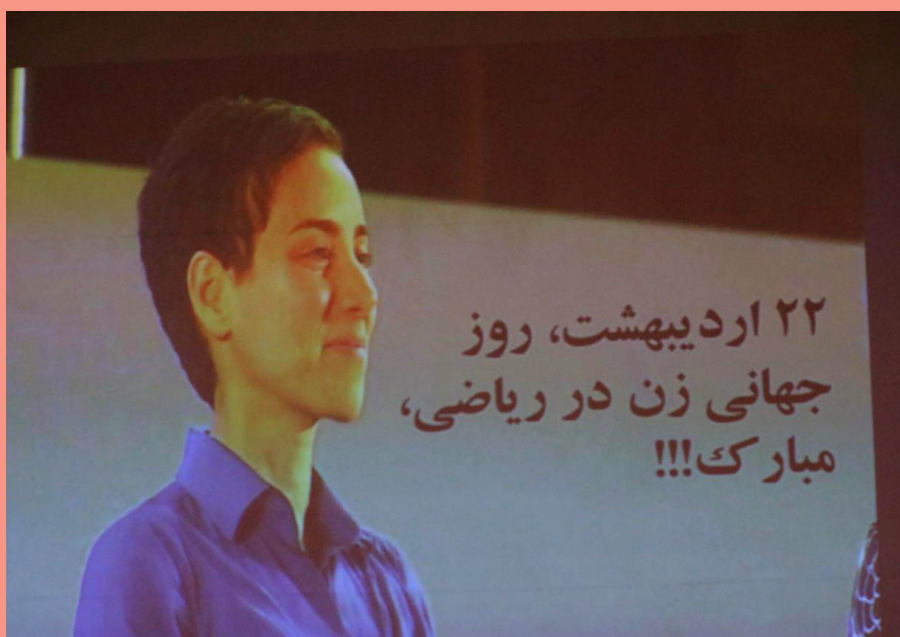
حال چه چیز بهتر از اینکه تولد سه سالگی خردنامه را جشن بگیریم!

روز یکشنبه هشت اردیبهشت در آمفی‌تئاتر این جشن با حضور بچه‌ها و عده‌ای از معلم‌ها شکل گرفت. مسئولیت این جشن به عهده‌ی بچه‌های تحریریه بود.

آغاز جشن توسط صنم قانعی با متنی از ویدا پالیزیان که در شماره‌های پیشین خردنامه چاپ شده بود شروع شد. سپس سرکار خانم رزاقی به عنوان سردبیر خردنامه به حاضران خوشامد گفتند و چند دقیقه‌ای در خردنامه صحبت کردند. بعد از آن فیلمی از پشت صحنه‌های خردنامه پخش شد که از نظر من بهترین بخش جشن بود و همه کلی خندیدند. باز هم تعدادی از نوشته‌ها و اشعار بچه‌ها از شماره‌های قبل تاکنون خوانده شد و بعد فیلمی نمایش داده شده که با بعضی از کسانی که در خردنامه همکاری داشتند اعم از دانش‌آموزان و معلمان صحبت شده

گزارش ویژه: بزرگداشت روز زن در ریاضیات

روژین فروزندگان
زینب سهراب‌پور
سارا صلاحی مقدم



روز تولد مریم میرزاخانی، ۲۲ اردیبهشت (دوازدهم مه)، از سوی اتحادیه بین‌المللی انجمن‌های ریاضی جهان با پیشنهاد کمیته بانوان انجمن ریاضی ایران، به عنوان روز جهانی زن در ریاضیات نامگذاری شد. در این راستا به پیشنهاد بنیاد پرفسور مریم میرزاخانی فعالیت‌هایی شامل بازی‌های ریاضی برای سه مقطع دبستان، متوسطه‌ی یک و متوسطه‌ی دو تهیه شد و در اختیار مدارس قرار گرفت تا در صورت امکان در این روز اجرا کنند. مدرسه‌ی خرد از جمله مدارس بود که در این برنامه شرکت کرد که شرح آن را در این گزارش می‌خوانید.

برنامه‌ی روز زن در ریاضیات در متوسطه‌ی دو

جبردان بزرگ آلمانی - اجازه تدریس رسمی و چاپ مقالاتش را به نام خودش نداشت. ایشان معتقد بودند در کار علمی فضای عمومی مهم‌تر از ویژگی‌های شخصی است. برادر مریم میرزاخانی که به این مراسم دعوت شده بود ضمن صحبت‌هایش گفت: «به هر حال محدودیت برای زنان وجود دارد. در آمریکا هم مریم سختی‌هایی داشته است. تلاش مریم و تحمل سختی‌هایش باعث باز شدن مسیری برای خانم‌ها در ریاضیات و مورد قبول واقع شدن کارهای‌شان شد. مریم شخصی عادی بود و تنها تفاوتش با بقیه سعی، تلاش، تمرکز و عشق به ریاضیات بود. به هر رشته‌ای که علاقه دارید برایش تلاش کنید شاید مریمی شوید. به مریم به عنوان کسی که استعداد زیاد داشت نگاه نکنید و او را دور از دسترس قرار ندهید. نگاه با دیدگاه نابغه به مریم ظلم به اوست. از موقعیت‌هایی که دارید استفاده کنید. رفتن مریم در پیش رفتش تأثیر داشت ولی



برنامه در آمفی تئاتر با متنی تأثیرگذار درباره‌ی ریاضیات آغاز شد:

«ریاضی زبانی با الفبای پیچیده است که زیبایی خود را فقط به افراد صبور نشان می‌دهد.» پس از آن زندگی‌نامه‌ی مریم میرزاخانی را مرور کردیم و بعد خانم حائری‌زاده که در زمان تحصیل مریم در مدرسه فرزنانگان، مدیریت آنجا را به عهده داشتند، درباره‌ی او صحبت کردند و موفقیت مریم را نتیجه عواملی مانند پشتکار، مطالعه، کار تیمی با دوستش رویا بهشتی، تواضع، ادب و حسن خلق دانستند.

دکتر معصومی همدانی در سخنرانی‌شان درباره‌ی مریم میرزاخانی یکی از عوامل موفقیت مریم را تولد او در قرن بیستم دانستند و برای اثبات این موضوع به تاریخ ریاضیات رجوع کردند و اینکه نام زنان در تاریخ علم مخصوصاً در ریاضیات به ندرت یافت می‌شود؛ مثلاً آمالی امی نوتر -





از دهم و یک گروه از یازدهم این بازی را با موفقیت به اتمام رساندند.

نوعی پازل ژاپنی که area maze نام داشت، فعالیت دیگری بود که برای گروه‌ها در نظر گرفته شده بود. این بازی در واقع محاسبه‌ی اندازه‌های مجهول (اضلاع یا مساحت)، با توجه به اندازه‌های معلوم بود. دو گروه از پایه‌ی یازدهم و یک گروه از پایه‌ی دهم موفق به محاسبه‌ی صحیح این مقادیر در زمان مشخص شدند.

در «اتاق فرار» بچه‌ها باید چهار سؤال اول را حل می‌کردند، سپس با توجه به جواب‌های‌شان از طریق جدول حروف، کلمه‌ای می‌ساختند. کلمه‌ی بامعنی ساخته شده در واقع نشانه‌ای برای پیدا کردن مسئله‌ی مرحله‌ی دوم بود که جواب آن برای حل سؤال مرحله آخر، ضروری بود. به گروهی که سؤال مرحله‌ی دوم را حل می‌کرد آخرین مسئله داده می‌شد. در پایان هر بازی اسامی برندگان و گروه‌ها بر مقوایی که بر دیوار نصب شده بود، نوشته می‌شد و گروه‌ها می‌توانستند نتیجه‌ی کار گروهی و تلاش‌شان را ببینند.



به شخصه معتقدم اگر از ایران نمی‌رفت باز هم کارهای مهمی انجام می‌داد.»

پس از آن از خانم معصومی که با همکاری گروه ریاضی برگزاری و طراحی این برنامه را به عهده داشتند درباره‌ی ادامه‌ی برنامه و بازی‌های پیش رو توضیحاتی دادند. برنامه در دو زمان مختلف برای پایه‌ی دهم و یازدهم اجرا شد.

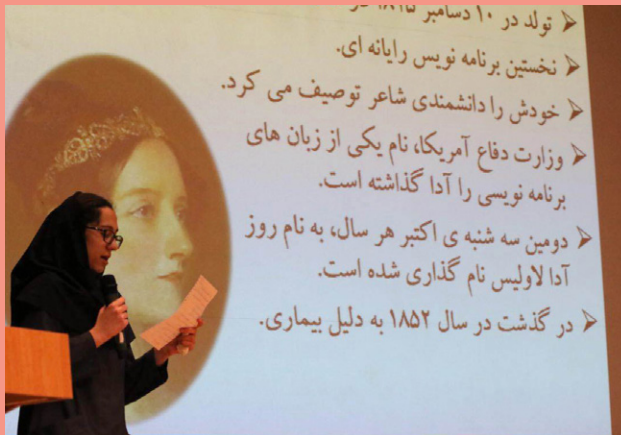
پرتحرک‌ترین بازی «به همه جا سرک بکش» بود که نه ایستگاه در جاهای مختلف مدرسه قرار داشت و از ایستگاه صفر شروع می‌شد. بازیکنان با طی کوتاه‌ترین مسافت، با توجه به نقشه‌ی فرضی از تمام ایستگاه‌ها می‌گذشتند و به ایستگاه صفر بر می‌گشتند. در هر ایستگاه شخصی ایستاده بود که کارت شماره‌ی ایستگاه جدید را به گروه می‌داد و شماره‌ی ایستگاه را براساس شماره‌ی ایستگاه قبلی روی کارت می‌زد.

صورت مسئله‌ی «چی برداری بهتره» این بود: «قرار است به سفر دور ایران برویم. یک چمدان با ظرفیت هفت کیلوگرم در اختیار داریم. لازم است تعدادی وسیله با خود به همراه ببرید. چون ظرفیت چمدان محدود است، باید از میان وسایل تعدادی را انتخاب کنید. هر وسیله دارای یک وزن و ارزش مشخص است. انتخاب وسایل باید به صورتی باشد که تمام ظرفیت چمدان شما پر شود و در عین حال مجموع ارزش وسایل بیشینه شود. در نظر داشته باشید که هر شیء را فقط یک بار می‌توانید انتخاب کنید.»

«لامپ اضافه خاموش» در آوردن الگوریتم برد یک بازی نه چندان پیچیده کامپیوتری بود. صفحه‌ای ۵ در ۵ طراحی شده بود که با کلیک بر هر خانه خودش و خانه‌های مجاورش تغییر وضعیت می‌دادند. پس از نوشتن الگوریتم به گروه‌ها صفحه‌ای داده می‌شد که باید با توجه به راه حل ارائه شده چراغ‌هایش را خاموش می‌کردند. گروهی برنده می‌شد که کمترین چراغ را تغییر وضعیت دهد. یک گروه

فرانک ضرغامیان

روز زن و ریاضیات در متوسطه‌ی یک



گروه‌بندی کردند و به ترتیب، بچه‌های نهم، هفتم و هشتم، در گروه‌های مشخص شده‌ی چهارنفره‌شان به حیاط رفتند تا بازی‌ها را انجام دهند. همه‌ی بازی‌ها به گونه‌ای به علم ریاضیات ربط داشت. از لیوان‌هایی که باید از طریق جمع بردار ریاضیات روی هم چیده می‌شدند تا سودو کو و حلقه‌های رنگی‌ای که به ترتیب بزرگ به کوچک، باید در میله‌ای گذاشته می‌شدند. حتی در یکی از این بازی‌ها بچه‌ها باید از طریق احتمال، مهره‌ی خودشان را با تاس جلو می‌بردند. در نگاه اول ربط هیچ کدام را با ریاضی نمی‌شد فهمید، ولی بعد از کمی بازی می‌دیدیم که بی‌ربط‌ترین بازی‌ها هم به ریاضیات، یک ربطی دارند.

در آخر امتیاز هر گروه روبه‌روی نام گروه بر کاغذهای نصب شده در حیاط نوشته می‌شد و برنده‌ی هر بازی مشخص می‌شد.

همه‌ی بچه‌های متوسطه‌ی یک به مناسبت تولد ملکه‌ی ریاضیات، مریم میرزاخانی، در سالن آمفی‌تئاتر خرد جمع شدند و این روز را با یادآوری مهم‌ترین کارها و کشفیات خانم مریم میرزاخانی شروع کردند. روزی که به مناسبت تولد این زن بزرگ، روز زن در ریاضیات نامیده شده است. در آمفی‌تئاتر تعدادی از موفق‌ترین و مهم‌ترین زنان ریاضیدان در طول تاریخ معرفی شدند و بعد خانم حائری‌زاده و خانم سعادت درباره‌ی مریم میرزاخانی سخنرانی‌های تأثیرگذاری کردند. پس از اهدای تقدیرنامه به بچه‌هایی که در مسابقات جهانی ریاضیات امسال، مقام آورده بودند و گرفتن عکس به همراه برادر مریم میرزاخانی که به مدرسه آمده بودند، همه‌ی بچه‌ها به طبقات خودشان رفتند و برای مسابقات و بازی-ریاضی‌های پیش‌رو آماده شدند.

معلم‌های ریاضی در هر طبقه بچه‌ها را با قرعه‌کشی



زینب سهراب‌پور

روز زن در ریاضیات در دبستان مصاحبه با خانم جعفرآبادی

در مقطع دبستان گروه ریاضی، به سرپرستی خانم مریم جعفرآبادی، مجموعه‌ای از بازی‌های ریاضی را، مناسب برای پایه‌های اول تا ششم، طراحی و انتخاب کردند. خانم جعفرآبادی درباره‌ی فرآیند طراحی این برنامه توضیح دادند: «بازی‌ها نخست برای پایه‌های سوم تا ششم تنظیم شده بودند. تصمیم، نهایتاً این شد که برای تمام پایه‌ها برنامه‌ای داشته باشیم. دوست داشتیم که در غالب بازی‌هایی، محتوای ریاضی که در هر پایه خوانده شده را بگنجانیم که این اتفاق هم افتاد. چهار بازی مشخص را برای بچه‌های سوم تا ششم تعیین کردیم و سپس سختی بازی‌ها را بسته به سطح دانش بچه‌ها درجه‌بندی کردیم و محتوا را مناسب هر پایه تنظیم کردیم.»

«برای بچه‌های کوچکتر ۱۷ بازی آماده کرده بودیم ولی با توجه به زمان محدود برای ساخت ابزار مورد نیاز، نهایتاً ۱۲ بازی را به مرحله‌ی اجرا رساندیم. به مسائلی هم حین





اجرای بازی‌ها بر خوردیم که با تغییرات جزئی در اجرای برنامه، آنها را حل کردیم؛ مثلاً دیدیم که بعضی از بازی‌ها از نظر زمان هماهنگی نداشتند و طول یک بازی کوتاه‌تر و یکی دیگر بلندتر بود. پس برای هر بازی زمان گذاشتیم و هر گروه بین یک ربع تا بیست دقیقه فرصت بازی داشت. بعد با دیگر گروه‌ها جابه‌جا می‌شد.

برای پایه‌های بالاتر خوبی‌اش این بود که بچه‌ها امکان شرکت در بازی‌های بیشتری را داشتند. اعضای که میان بازی‌ای مثل «فرار از زندان» حذف می‌شدند، می‌توانستند در بازی‌های کوتاهی که برای وقت اضافه تعیین کرده بودیم شرکت کنند تا حوصله‌شان سر نرود. این باعث شد که بچه‌ها بازی‌ها را با انگیزه بیشتری دنبال کنند. در نهایت، علی‌رغم ترس‌ها و نگرانی‌های ما از زمان محدود و سلسله‌وار بودن برنامه‌ی پایه‌های مختلف، سنگینی کار و تازه بودن چنین تجربه‌ای، نتیجه‌ی خوبی دریافت کردیم. نگران بودیم که عکس‌العمل بچه‌ها به برنامه چطور خواهد بود. باز خورد بچه‌ها مثبت بود و طبق آنچه به من گفتند از بازی کردن لذت برده بودند. به نظر من هم چنین برنامه‌ای در مدرسه خیلی مفید بود.»



A circular inset image showing a stack of papers held together by several metal paper clips. In the foreground, a white rectangular tag is attached to the bottom clip. The tag has the text "کلاس انشا" written on it in a green, stylized Urdu font. The background of the entire image is a solid green color.

کلاس انشا

برای لبخند تو داستان آرش کمانگیر

همه با نگرانی به هم نگاه می کردند؛ سربازان خسته و زخمی و ناامید منتظر بودند که فرمانده بیاید و فرمان منوچهرشاه را بیاورد، تا بفهمند تکلیفشان چیست. باز باید بجنگند؟ آن هم وقتی سپاه توران قدرتمندتر بود و حلقه‌ی محاصره مدام تنگ‌تر می‌شد؛ ترس از کشتار مردم بی‌گناه به دست دشمن، قحطی و گرسنگی... دیگر تاب ایستادگی نداشتند.

سرانجام فرمانده و همراهانش سوار بر اسب از راه رسیدند. گردوغبار سرتاپای‌شان را به رنگ خاک درآورده بود. فرمانده دست روی شانه‌ی سرباز جوانی گذاشت و از اسب فرود آمد. سپاهیان دورش حلقه زدند. طوماری از گریبان زره‌اش بیرون آورد و سرفه‌کنان، آرام‌آرام بازش کرد. می‌کوشید نگاهش در چشم هیچ کس نیفتد و تنها به کلمات چشم دوخته بود.

«پس از گفت‌وگوها و مذاکراتی که بین من، منوچهر، پادشاه ایران‌زمین و افراسیاب، پادشاه توران درگرفت، مقرر شد جنگ بین سپاه ایران و توران پایان بگیرد...»



غوغای شادی و آسودگی سربازان نگذاشت کلمات فرمانده به پایان برسد. چند لحظه‌ای گذشت و فرمانده مجبور شد بلندتر فریاد بزند: «اما...»

همین یک کلمه، ترس و تردید را به دل‌ها انداخت و سکوت را بر لب‌ها حاکم کرد. «اما برای این آتش‌بس، از سوی پادشاه دشمن شرطی گذاشته شده است. آن هم این که کمان‌داری از میان ایرانیان، از بلندای البرز تیری بیندازد و هر کجا که تیر فرود آمد، آن‌جا مرز دو سرزمین باشد.»

این بار زمزمه‌های شگفتی و ناباوری بالا گرفت:

«می‌خواهند کوچک‌مان کنند.» «یک تیر مگر چقدر می‌تواند دور بیفتد؟» «اگر نپذیریم چه کنیم؟» «بجنگیم!» «از یاد برده‌ای به چه روزی افتاده‌ایم؟» «اصلاً کدام کماندار چنین وظیفه‌ی دشواری را به عهده می‌گیرد؟»

فرمانده انگار صبر کرده بود سربازان خود به این پرسش آخر برسند. پس تمام نیرو و جذبه‌اش را به کار برد و بار دیگر صدا بلند کرد: «حالا از شما می‌پرسم. چه کسی از میان سربازان ایران‌زمین، از میان شما کمانداران، می‌تواند چنین کار بزرگی را به ثمر برساند؟» فرمانده دیگر صاف در چشم سربازانش می‌نگریست. نگاهش یک‌به‌یک از نگاه خسته و مردد آنها می‌گذشت تا به چشمانی رسید که مصمم به او دوخته شده بود. لختی درنگ کرد، خواست از آن نگاه هم بگذرد که صاحب نگاه، به آرامی دست بالا برد و محکم و رسا گفت: «من!»

- نامت چیست سرباز؟

- آرش، از کمانداران لشکر طبرستانم.

حالا دایره‌ی سربازان دیگر دو مرکز داشت، فرمانده و

آرش. آرش قدم پیش گذاشت. نگاه از فرمانده گرفت، میان دایره که بزرگ‌تر شده بود، چرخ‌ی زد. دست‌ها را بالا گرفت و گفت: «خوب ببینید که مردی ساده‌ام، سالم و تن‌درست. گرچه همچون شما، از درازی جنگ و کوتاهی امید خسته‌ام. من را به کمانداری می‌شناسید. با چشمانی به تیزی عقاب و دستانی به چابکی یوز. من، تمام نیرو و توانم را، جان و تنم را، در این تیر می‌گذارم تا ایران‌زمین را از جنگ و شکست، برهانم. سپس بار دیگر مقابل فرمانده ایستاد و گفت: «رخصت دهید که به بالای البرز کوه بروم و از آن‌جا، تیر را بپرانم.»

فرمانده مهربان و امیدوار نگاهش کرد. «پهنای این سرزمین کهن، آبرو و بزرگی‌اش، امید و آرزوی این سپاهیان خسته و مردم دلشکسته، نه تنها به بازوی توانمند تو، که به نیروی ایمان و اراده‌ات، به عشق تو به این سرزمین بستگی دارد. گمان می‌کنی از پشش برمی‌آیی؟» آرش دمی به پیرامونش نگاه کرد. به دشت سبز مقابلش، به درختان بلند و سبز آن دوردست، به قلعه‌ی بلند دماوند که ابرها در آغوشش گرفته بودند. چشم‌ها را بست. پشت پلک‌هایش دو کودک را دید که در همسایگی خانه‌اش زندگی می‌کردند. یک آن صدای خنده و بازی‌شان را شنید. چقدر دلش برای آن صدا تنگ بود. دلش می‌خواست جای چکاچک شمشیرها و شیهه‌ی اسب‌ها و ناله‌ی زخمی‌ها و گریه‌ی مردها و زن‌ها را دوباره آن صدای روشن و پاک بگیرد: خنده‌ی بچه‌ها...

چشم گشود و به چشمان فرمانده لبخند زد. «به یاری یزدان پاک، از پشش برخوام آمد.»



فرمانده در آغوشش گرفت. سربازان راه گشودند و آرش سوار بر اسبش شد و به سوی البرز تاخت.

به دامنه‌ی کوه رسید و از اسب فرود آمد. نگاهی به قامت بلند کوه انداخت و نفسی عمیق کشید و از آن بالا رفت. سپیده زده بود که به بلندای قله‌ی دماوند رسید. در گرگ و میش صبح، دست به آسمان بالا برد و از خداوندگار یاری خواست تا بتواند سرزمینش را از رنج جنگ و تحقیر دشمن برهاند.

در نخستین لحظه‌های بامداد، آرش تیر را در چله‌ی کمان گذاشت و کشید. چشم‌ها را بست، بار دیگر نام پروردگار را بر زبان راند و سرانجام تیر را رها کرد. تیر به پرواز درآمد و کوه‌ها و جلگه‌ها، رودها و دریاچه‌ها، شهرها و روستاها را درنوردید و روز به نیمه رسیده بود

که در تنه‌ی درختی کنار رود جیحون فرود آمد؛ یعنی، دورترین دشت‌های شرق ایران زمین.

ایران، به نیروی عشق و ایمان آرش، بار دیگر گسترده و پهناور بود، با امید به آبادانی و صلح و زیبایی. اما آرش خود کجا بود؟

گروهی می‌گویند پیکر بی جان‌ش را کنار کمانش در البرز کوه یافتند. گروهی دیگر می‌گویند هیچ‌چیز کنار کمان نبود، گویی تمام تن و جان آرش هم همراه آن تیر، به پهنای ایران زمین پرواز کرده بود.

اما من به شما می‌گویم آرش کجاست. هر جا که خنده‌ی کودکان‌ای شنیدید، بدانید که آرش همان دور و برها، گوشه‌ای ایستاده و بازی بچه‌ها را تماشا می‌کند و به آسودگی لبخند می‌زند.





آتنا میرطاهری بادکنک‌ها

برنده‌ی جشنواره‌ی نوجوان خوارزمی

چندی پیش خبر رسید که آتنا میرطاهری در مسابقه‌ی ادبی جشنواره‌ی نوجوان خوارزمی، در سطح منطقه‌یک، رتبه‌ی برگزیده را کسب کرد. ضمن تبریک به او در اینجا بخشی از نوشته‌اش را که در اولین مرحله‌ی این مسابقات نگارش یافته، می‌خوانید.

حوصله‌شان رسیده، خود را به میله‌ها و بندها می‌کوبند، می‌ترکنند... زمین از صدای‌شان برمی‌خیزد و به جای خالی، نیشخند می‌زند. زمزمه می‌کند:

تُنسی کائَنک لَم تَکُن ... *

و جای خالی را یک تازه نفس پر می‌کند.

مردک پشت به بازی‌های لابه‌لای میله و طناب ایستاده و بادکنک باد می‌کند. امروز ساحل را آذین بسته، برای دل

بادکنک‌ها روی طناب، بی‌طاقت‌اند. باد صدای‌شان را در آورده است. گاه‌گاه به هم می‌خورند و شکایتی می‌کنند. سرگردان‌اند و ترسیده. به این سو و آن سو می‌روند تا از آسمان و دریا و زمین بپرسند اینجا چه می‌کنند. فقط آسمان پاسخ می‌گوید:

– شما در بند طناب‌ها به اسارت نشسته‌اید.

بادکنک‌ها نمی‌دانند اسارت چیست. آنهایی که به طاق

خودش، برای اینکه در سردرگمی‌هایش تنها نباشد. آسمان و دریا، آسمان و زمین... یکدیگر را دارند. انسان چه؟ کوچک‌تر از آن است که در آغوش دنیایش گم نشود. آدم هم‌زبان ندارد که حرف‌هایش معنی شود، دست‌هایش گرم و گونه‌هایش سرخ و چشم‌هایش باران. آدم دریا ندارد که اشک‌هایش را جمع کند. زمینی ندارد که آن را بارور و رویان سازد. آدم تنها «دم» دارد و بازدم... حالا می‌فهمی که چرا بادکنک‌ها مانند آدم سرگردانند. بادکنک‌ها بی‌طاقت‌اند. بر تلاطم بازی باد مشت می‌کوبند که خشمگینش کنند تا او دوباره خیز بردارد و محکم‌تر هل‌شان دهد. تا آزادشان کند... بادکنک در سیطره‌ی طناب و آدم. طناب‌ها نگهبانان سنگدل بادکنک‌ها نیستند.

رهای‌شان نمی‌کنند تا در همین چراها و دنیای کوچک، با خواسته‌ی محدود خود بچرخند. آنها زجر بیشتر را لازم نمی‌دانند، مگر اینکه دل‌شان بشکند و... بادکنکی دست طناب را رها می‌کند. می‌رود که روی تنه‌ی آسمان اوج بگیرد و به آن چشمک بزند. حالا می‌تواند هر جایی برود... بادکنک از بند طناب آزاد می‌شود اما از اسارت باد؟ حالا می‌فهمی که چرا آن مرد بادکنک باد می‌کرد؟ هم‌زبان می‌ساخت با بازدم خود... هم دم.

* فراموش می‌شوی گویی هرگز نبوده‌ای
بخشی از شعر محمود درویش شاعر و نویسنده فلسطینی



ساکنان کلاس کوچک

یادداشت‌های جشن پایان دبستان

بهار امسال ششمی‌ها فارغ‌التحصیل شدند و این مرحله از زندگی‌شان را در کنار هم جشن گرفتند. در اینجا بخش‌هایی از نوشته‌هایی را می‌خوانید که بچه‌ها برای تشکر از مادر و پدرها، و معلم‌ها و معاون‌ها نوشتند و در آنها از خوشی و ناخوشی و دوستی و ... همه‌چیز یاد کردند. این نوشته‌ها در جشن فارغ‌التحصیلی پایه‌ی ششم خوانده شده است.

شیرینی یک چای تلخ

لیلی صلاحی

کودک که بودم فکر می‌کردم پدر و مادر همچون ساعت شنی هستند که هر وقت تمام شوند آن را بر می‌گردانی و دوباره از نو شروع می‌شوند. بعدها که بزرگ‌تر شدم فکر دیگری می‌کردم؛ فکر می‌کردم آنها مثل مداد رنگی و پاستل‌هایی هستند که به زندگی‌ات رنگ و شادابی می‌بخشند و تمام می‌شوند و دیگر آغاز دوباره‌ای ندارند. اما اکنون تصور می‌کنم آنها مثل عسل هستند که در چای حل می‌شوند، زندگی را شیرین می‌کنند و تلخی‌هایش را از بین می‌برند و شیرینی وجودشان همیشه در زندگی جاری می‌ماند.

ویستا خودت جمع و جورش کن

ویستا قدسی

روز اول پیش دبستان، کنارم دختری با موهای خیلی بلند نشسته بود. تا خواستم به موهایش دست بزنم، رویش را به من کرد و گفت: «دست نزن! موهایم حساس است.» بعداً فهمیدم اسمش مانترا است. در طرف چپم، به جای یک دختر، یک تکه لپ بود! اسمش را پرسیدم. گفت: «من آمی‌تیدا هستم.» آن روز را با آمی‌تیدا و مانترا گذراندم و سه تایی یک بازی ساختیم. البته بازی ما در نگاه دیگران خیلی هم بازی به حساب نمی‌آمد، یک جور خُل بازی بود. بازی به این شکل که می‌گویم شروع می‌شد: یکی از ما شروع می‌کرد به دویدن و وسط راه یکهو خودش را به

ناگهان متوجه می‌شدم حساب از دستم در رفته و اتاق بازی کودکانی ذهنم پر شده از گوسفندهای شیطان و بازیگوشی که نمی‌توانم جمع و جورشان کنم. به ناچار گوسفندها را به حال خودشان می‌گذاشتم و سراغ ستاره‌های آسمان می‌رفتم. یک ستاره، دو ستاره، سه ستاره؛ یک وقت می‌دیدم به آن سوی کهکشان راه شیری رسیده‌ام و گوسفندهایم به دنبالم قطار. صبح خواب‌آلوده اما پرشور و نشاط راهی مدرسه می‌شدم.

ذره ذره بزرگ شدم. گاهی روزهای خیلی عجیبی داشتم. از دست معلم‌ها بیخودی یا باخودی عصبانی می‌شدم. یک چرخه‌ی ثابت مدام برایم تکرار می‌شد: هر سال تحصیلی را با ذوق و شوق آغاز می‌کردم و دو سه ماهی که می‌گذشت خدا خدا کردن‌هایم برای زودتر تمام شدن سال تحصیلی شروع می‌شد و دوباره منتظر رسیدن سال تحصیلی بعد می‌شدم.

حالا سال ششم را هم پشت سر گذاشته‌ام و آماده‌ی ورود به هفتم هستم. می‌دانم که دیگر هیچ‌وقت ذوق کلاس اولی بودن در من تکرار نمی‌شود، دیگر هیچ‌وقت به خاطر خواندن کتاب استیکرهای گوناگون جایزه نمی‌گیرم و دیگر مرا کوچولو صدا نمی‌زنند. اما مسئله‌ی مهم دیگری را هم می‌دانم: من بزرگ شده‌ام، بزرگ!

زمین می‌انداخت، جوری که انگار بیهوش شده است. بعد دو نفر دیگر بالای سرش می‌رفتند.

اصلاً درک نمی‌کنم چرا آن‌قدر این بازی را دوست داشتیم! حتی یک‌بار عزم‌مان را جزم کردیم و این بازی را جلوی دفتر به نمایش گذاشتیم. نوبت آمی‌تیدا بود تا خودش را به زمین بیندازد. یادش به خیر! ولو شدن آمی‌تیدا همانا، حاج و واج ماندن و دستپاچه شدن خانم افشار همانا! فکرش را هم نمی‌کنید! خانم افشار ناگهان سوپرمن شد و با سرعت برق و باد خودش را به ما رساند. همان موقع بچه‌ها به من چشم دوختند و این یعنی: «ویستا بجنب! خودت ماجرا را جمع و جور کن.»

و از آن به بعد، تا آخر سال ششم، دیگر این وظیفه‌ی من شد: «ویستا! جمع و جورش کن.»

بزرگ شده‌ام، بزرگ

صبا مرادیان

اولین بار که پایم را در دبستان گذاشتم، هیچ چیز نمی‌دانستم؛ بلد نبودم بخوانم، بلد نبودم بنویسم. دختری کوچک بودم با موهای کوتاهی که با روبان بسته شده بود و روپوشی آبی بر تن داشتم و دندان‌های شیری ریزه‌میزه‌ام سر راه دندان‌های همیشگی نشسته بودند و با بدجنسی به عالم و آدم خودنمایی می‌کردند.

گاهی شب‌ها از ذوق رفتن به مدرسه و دیدار همکلاسی‌ها و بازی‌ها و شیطنت‌های شیرین، خواب به چشمانم نمی‌رفت. شروع می‌کردم به شمردن گوسفندهای پشمالو و رنگارنگ: یک گوسفند، دو گوسفند، سه گوسفند...

سالی که گذشت

موثران منطقیان

یک سال دیگر هم گذشت. قبول دارم سال بسیار سختی بود ولی نه فقط برای ما، بلکه برای گچ‌های کلاس هم دشوار بود؛ گچ‌ها هر روز شاهد از دست رفتن تعدادی از هم‌گچی‌های خود بودند.

راستش میز و جامیزی‌ها هم روزها و ماه‌های سختی را پشت سر گذاشتند. احتمالاً بعضی از آنها به مرز کمر شکستگی رسیدند.

واقعاً برای همه سخت بود، اما بیشتر از همه برای کسانی سخت بود که گچ را در دست می‌گرفتند؛ حتی بیشتر از کسانی که پشت میز و جامیزشان می‌نشستند.

شاید از نظر ما هر سال یک سال است و آغازی دارد

و پایانی. ولی برای آنها هیچ سالی یک سال به حساب نمی‌آید. می‌دانید چرا؟ چون یک سال برای ما سرانجام تمام شد... برای همیشه، اما این سال‌ها برای کسانی که می‌گویم شاید هرگز تمام نشود:

هر سال که با معلم جدیدی آشنا می‌شویم، احساس می‌کنیم ما شاگردان اول و آخرش هستیم و در نظر نمی‌گیریم که در طول سال‌های پیش از ما بیش از صدها دانش‌آموز دقیقاً همان جایی نشسته‌اند که ما نشسته‌ایم.

پس ما تنها ساکنان کلاس کوچک‌مان نبوده‌ایم. ما خیلی بوده‌ایم و آنها؛ یعنی معلم‌ها، با خیلی‌ها دست و پنجه نرم کرده‌اند و باز هم دست و پنجه نرم می‌کنند.

سال‌ها برای ما می‌گذرند اما برای معلم‌ها...





سفرنامه‌ی اصفهان

سنا سادات ذبیحی

من آنقدر خوشحال بودم که اصلاً خوابم نمی برد. بالاخره بعد از اصرارهای مکرر معلم‌ها همگی خوابیدیم تا ساعت شش صبح که به اصفهان رسیدیم.

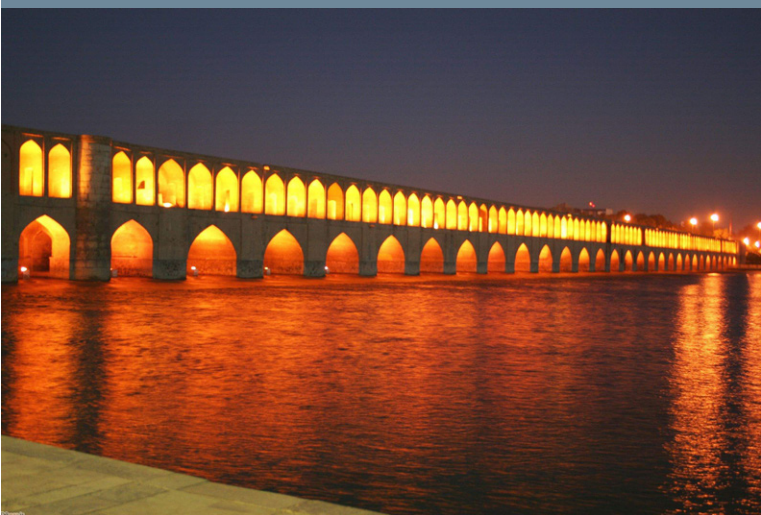
وقتی رسیدیم با وجود اینکه کم خوابیده بودیم، همگی سرحال بودیم. آنقدر هوا صاف و پاکیزه بود که همه‌مان را سرحال آورده بود به سمت هتل رفتیم و صبحانه خوردیم و کلید سوئیت‌هایمان را دریافت کردیم.

بعد از کمی استراحت به اولین مکان دیدنی سفرمان رفتیم. کلیسای وانک که در محله‌ی جلفا قرار دارد. این کلیسا از کلیساهای تاریخی ارامنه‌ی اصفهان است و در زمان شاه عباس دوم ساخته شده. وانک در زبان ارمنی به معنای صومعه است. چون ایام کریسمس بود، در محوطه‌ی کلیسا

امتحانات پایان ترم اول تمام شده و همه‌ی بچه‌ها یک شور و شوق مشترک دارند، آن هم اشتیاق سفر به اصفهان! مثل هر سال مدرسه، دانش‌آموزان پایه‌ی دهم را به مدت سه روز به اصفهان می‌برد. اصفهان شهری بسیا زیبا است. به نظرم کاملاً درست است که مردم می‌گویند اصفهان نصف جهان است. وجود بیش از شش هزار اثر تاریخی با قدمت صدها سال می‌تواند دلیل مناسبی برای دادن این عنوان به این شهر از کشورمان باشد.

روز بیست و چهار دی ماه سال نود و هفت، ساعت یازده شب قطار به سمت اصفهان حرکت کرد. حدس می‌زنم آن شب اکثر بچه‌ها تا صبح بیدار بودند و با یکدیگر گفت‌وگو می‌کردند و می‌خندیدند. سفر است دیگر خود

ما کارونی و انواع ترشیجات و سالادهای مختلف بود. بعد از اتمام نهار، بدون بازگشت به هتل بازدیدمان را ادامه دادیم به حمام قلی آقا رفتیم که بسته بود و باعث شد کمی از وقتمان را از دست بدهیم. بعد به باغ گل‌ها، که تعریف زیادی از آن شنیده بودیم، رفتیم اما چون زمستان بود آنجا هیچ گلی نداشت و مثل تعریف‌هایی که شنیده بودیم، نبود. دیگر حسایی خسته شده بودیم ولی خانم محمدحسین با دادن دمنوش و بستنی، یک‌باره



همه را خوشحال کردند. بعد از اینکه از کافی شاپ و باغ گل‌ها بیرون رفتیم، به سمت رستوران بن اپتی رفتیم تا شام بخوریم. از قضا آن شب بازی فوتبال جام ملت‌های آسیا بین ایران و عراق بود. چون بچه‌ها می‌خواستند حتماً بازی را ببینند سریعاً شام خوردیم و به سمت هتل رفتیم. با خیلی از بچه‌ها دور هم جمع شدیم و با هم بازی را تماشا کردیم و خیلی خوش گذشت و خستگی این روز سخت از تنمان به در شد. بالاخره روز آخر فرا رسید. صبح همگی باید اتاق‌هایمان

یک درخت کریسمس بسیار بزرگ و با شکوه قرار داده بودند و ما همه سرگرم آن شدیم و عکس‌های خوبی با آن گرفتیم و بعد برای صرف نهار به سمت رستوران هانی رفتیم. نهار سبزی پلو با ماهی بود و چون خیلی گرسنه بودیم فکر کنم غذا به همگی خیلی چسبید.

حدوداً ساعت سه به سمت هتل رفتیم تا کمی استراحت کنیم، چون هنوز خسته‌ای راه بودیم. بعد از دو ساعت استراحت به سمت یکی از نمادهای اصفهان؛ یعنی سی‌وسه پل رفتیم. زاینده‌رود متأسفانه خشک شده بود ولی چون شب بود چراغ‌های روشن، منظره‌ی پل را بسیار زیبا کرده بود. روی پل پیاده‌روی کردیم و بعضی از بچه‌ها عکاسی کردند.

بالاخره شب اول سفرمان با خوردن چیکن فینگر در هتل عالی‌قاپو تمام شد و به هتل برگشتیم تا بخوابیم. البته دوباره خیلی از بچه‌ها تا دیروقت بیدار بودند و بازی کردند و خلاصه فکر کنم به همه کلی خوش گذشت.

روز دوم سفرمان؛ یعنی سه‌شنبه آغاز شد. ساعت نه صبح از هتل بیرون رفتیم. در موزه‌ی هنرهای تجسمی آثار بسیار زیبایی را دیدیم و سپس به میدان نقش جهان رفتیم. این میدان بی‌شک یکی از زیباترین مکان‌هایی بود که در عمرم دیده‌بودم. با ورودمان به آنجا و دیدن مسجد امام، مسجد شیخ لطف الله، عمارت عالی‌قاپو و بازار خیلی هیجان زده شدیم. متأسفانه وقتی به میدان رسیدیم ظهر بود و در مساجد نماز برگزار شده بود. به همین دلیل آن روز فقط بازار رفتیم و سوغاتی خریدیم. بازار پر از وسایل تزئینی و سوغاتی‌های شهر اصفهان مثل گز، پولکی و انواع ظروف مسی و سنتی بود.

ناهار روز دوم آش، کباب کوبیده، خورشت قورمه سبزی،



فاطمه پریا جهادی

قهرمان من

درشت و بوی عطرش، سخت نبود بفهمی او کیست، ولی
من چه؟

بعدها که بزرگ تر شدیم بیشتر همدیگر را شناختیم و
متوجه شدیم چقدر شبیه هم هستیم. فقط او خیلی بهتر
از من بود.

اما ناگهان یک روز آن روز اتفاق افتاد.

آن روز را هیچ وقت یادم نمی رود. آنها به او تهمت زدند،
مسخره اش کردند و بدتر از همه مرا نسبت به او بدبین
کردند. او به روی خودش نمی آورد اما من نه. من ضعیف،
بدبین و زودباور بودم و این باعث شد کم کم او را از
زندگی، از آنها و از خودم پنهان کنم. تا این که یک روز
او را گم کردم. دیگر نمی دانستم چه کنم. دیگر نمی دانستم

یادم می آید روی تخته ولو می شدم و به او فکر می کردم،
چطور می توانست آن قدر خوب باشد، چطور می توانست
آن جور خوشحال باشد، خوشبخت باشد. آن زمان ها در
دلَم از او خواهش می کردم، التماسش می کردم که یادم
بدهد عین خودش باشم.

ساده، زیبا، مهربان، بخشنده، بی ریا.

هیچ وقت اولین روز آشنایی مان را یادم نمی رود. هر دو از
درد دنیا گریه می کردیم (حتی آن روزها هم آرزو می کردم
که کاش گریه ام مثل صدای گریه ی او لطیف، پرمفهوم،
پرطنین و گرم بود). آن وقت ها هنوز خیلی کوچک بودیم
تا دنیا را بفهمیم، بدانیم او کیست، من کیستم. البته با
آن آغوش همیشه باز و گرمش، صدای زیبایش، چشم های

موقع خواب دعا کنم مثل که باشم و دیگر نمی دانستم مثل کدام اوی صمیمی گرم و شنونده ای باشم. همان روزها بود که اشک کسی که دیگر نمی شناختم، تخت را دریا می کرد. همین روزها بود که کس بی کسی رگبار و کولاک و تگرگ را در دلش احساس می کرد. همان روزها بود که دیگر آن کس، کسی نبود، هیچ کس. در چهار دیواری اتاق آن کس همه جا نشان از وجود او بود. اتاق، همان جایی که او روزی آن جا بود، تنها یادگارش بود. همان روزها، یاد روزهایی می افتادم که با او لب پنجره می نشستیم و به آدم های آن پایین خیره می شدیم. آدم هایی که مثل من اویی نداشتند. من هم دیگر جزو آنها بودم. من هم هویت، هدف، الگویم، او را گم کرده بودم. این جور شد که تقریباً همیشه به او فکر می کردم که همیشه ی همیشه به من کمک می کرد. به افکارش که

آن قدر بی پروا بودند که می توانستم آنها را از حالت چشم هایش بفهمم، به احساساتش که آن قدر محبت آمیز بودند که می توانستم آنها را در وجودم کاملاً حس کنم. به روح بزرگش که گرچه کمی زودباور بود، اما می توانست ببخشد. پس حتماً روزی برخواهد گشت و مرا خواهد بخشید، نه؟

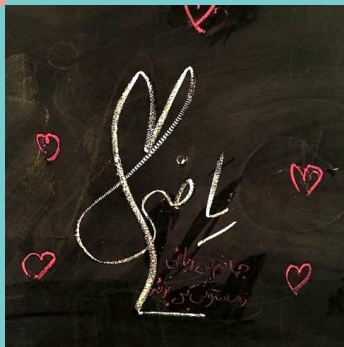
تا این که یک روز، آن اتفاق افتاد.

آن روز داشتم از جلوی آینه ام رد می شدم تا برای صدمین بار در روز، صورت زخمی و خون آلودم را بشورم. نگاهم لحظه ای به چشمم، چشمش خورد. ناگهان جهان لحظه ای ایستاد. اشک هایم دیگر جاری نشدند و صورتم خون را با تشنگی فرو برد. چشمانم بار دیگر بعد از آن روز درخشید و من و او دوباره یکی شدیم.



The image features a stack of papers, likely a notebook or a binder, with several metal paper clips holding them together. A white rectangular tag is attached to the top of the stack, displaying the Persian word 'ریاضی' (Mathematics) in a dark red, stylized font. The tag is positioned within a large, semi-transparent yellow circle. The background is a solid green color, and the overall composition is simple and clean.

ریاضی



این تخیلات زیبا را سر کلاس با دانش‌آموزانم مطرح کردم. گفتم حتی اگر یک نفر بیاید من هم می‌آیم تا با هم درباره‌ی ریاضی به گپ و گفت بنشینیم. بچه‌ها آمدند نه فقط یکی،

بلکه یکی یکی از در اتاق ریاضی وارد شدند و اتاق را پر کردند. زمان مناسب را خودمان ایجاد کردیم، از زنگ تفریح مان یا ساعت یک و نیم تا یک ربع به دو سه‌شنبه‌ها. در اتاق ریاضی دور هم جمع شدیم، برای نشست‌های مان اسم پیشنهاد دادیم و عنوان مـث گـپ (Math) را انتخاب کردیم. لوگوی ریاضی طراحی شد و اولین موضوع‌ها را انتخاب کردیم:

مـث گـپ شمارهی یک: نسبت طلایی، مریم شیرازی

مـث گـپ شمارهی دو: فراکتال‌ها، آریانا نفیسی

مـث گـپ شمارهی سه: چند روش سریع برای ضرب کردن، نارنیزه را افخمی عقدا

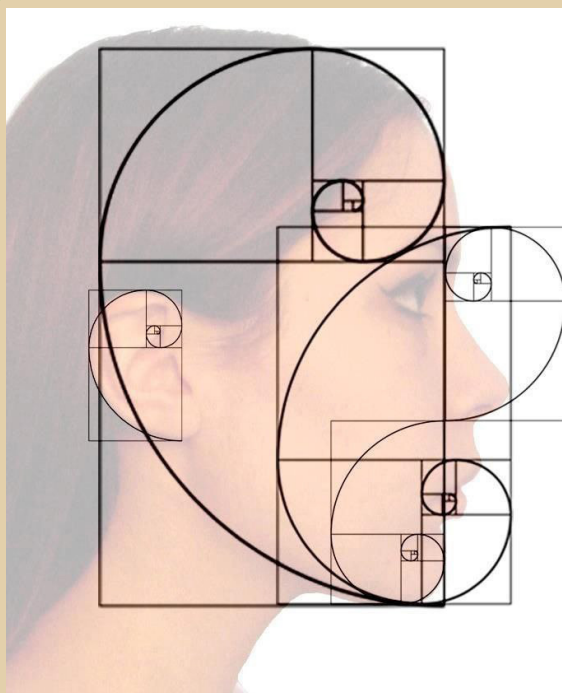
در اتاق ریاضی به روی همه باز است و مـث گـپ‌ها با وجود شما ادامه خواهد داشت... اکنون در اول راهیم، هنوز راه زیادی در پیش داریم، راهی که انتها ندارد اما هر چه در آن پیش برویم جذاب‌تر خواهد بود: جاده‌ی بی‌انتهای یادگیری ...

همیشه در هر کلاسی بحث و گفتگوهای جالبی در زمینه‌های درس مربوطه به وجود می‌آید که اگر چه خیلی دلچسب است، اما وقت بیشتری از آنچه در اختیار داریم، می‌طلبد. کلاس ریاضی نیز پر از این گفتگوهاست و من همیشه دوست داشتم که وقت بیشتری برای گفتگو داشته باشم. وقتی بتوانیم هر سؤالی که ذهن مان را مشغول کرده به زبان بیاوریم، هر چرایی که می‌خواهیم بپرسیم، هر مطلبی برای عرضه داریم با دوستان مان سهیم شویم، در جهان زیبای ریاضی با خیال راحت تخیل می‌کنیم. من دوست دارم در این فرصت ایجاد شده بنشینم و از شنیدن چراهای زیبا لذت ببرم، بنشینم و کسی برایم ریاضی توضیح دهد و من سراپا گوش شوم و یاد بگیرم. هر جا که یاد نگرفتم بگویم برایم دوباره توضیح دهند تا یاد بگیرم. هر جا که یاد گرفتم لذت ببرم و به خود ببالم که چه دانش‌آموزانی دارم!

نسبت طلایی - عدد الهی

مریم شیرازی

مث گپ شماره‌ی یک



عدد فی Φ ، که به عدد یا نسبت طلایی یا نسبت فیبوناچی نیز شهرت دارد، حاصل تلاش دانشمندانی مانند اقلیدس، لوکا پاشیولیو لئوناردو فیبوناچی است. در هندسه اگر در پاره خطی، نسبت قسمت بزرگ‌تر به کوچک‌تر برابر با نسبت کل خط به قسمت بزرگ باشد، این نسبت قطعاً عدد طلایی است.



اولین بار در دندان پزشکی این لغت را شنیدم. یادم آمد در ساختمان سازی و برنامه‌های تناسب بدن و اندام هم شنیده بودم، بنابراین کنجکاو شدم و تصمیم گرفتم اطلاعات بیشتری درباره‌ی آن جمع کنم. عکس گیاهانی نظرم را جلب کرد که با خطوطی منظم تقسیم‌بندی شده بودند انگار هر چیز ریز آنها محاسباتی داشت.

نسبت طلایی، یک عدد گنگ است که تقریباً برابر با عدد $1/618$ است. این عدد یکی از زیبایی‌های دنیای ریاضی است که در گوشه و کنار این دنیای بزرگ از اندام‌های بدن انسان تا آثار برجسته و مشهور هنری و معماری در سطح دنیا و حتی نحوه‌ی رشد دانه‌های گل آفتابگردان می‌توان ردپایی از آن پیدا کرد. جالب این که در کاغذهای استاندارد سری A نیز نسبت طول به عرض با نسبت طلایی برابر است. محققان بر این باورند زیباترین سطوح و اشکال، آنهایی است که نسبت طلایی در آنها به کار رفته باشد. فرض کنید تساوی زیر برقرار باشد:

$$\Phi = 1 + 1/\Phi$$

با جایگذاری Φ در رابطه‌ی بالا، نسبت طلایی به شکل زیر قابل بیان می‌شود:

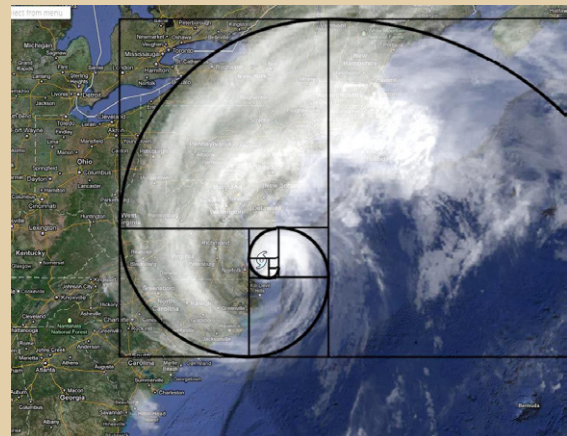
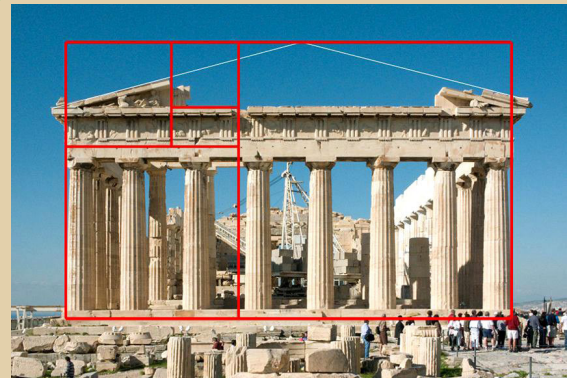
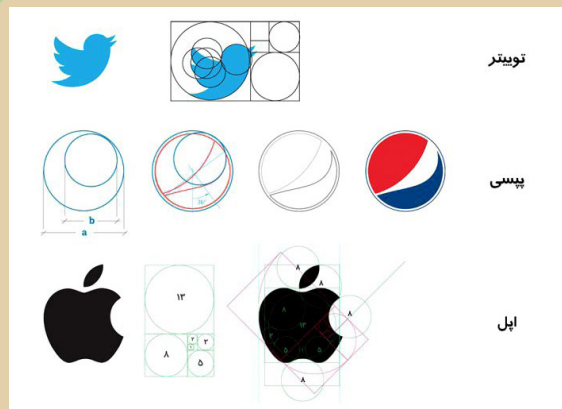
$$\Phi = 1 + \frac{1}{1 + \frac{1}{1 + \frac{1}{\dots}}}$$

در دنیا مثال‌های زیادی از نسبت طلایی دیده می‌شود؛ از مارپیچ‌های دی‌ان‌ای گرفته تا مارپیچ گوش انسان، حلزون، ساختار مارپیچی کهکشان‌ها و تمام زیبایی‌های طبیعت از جمله برگ‌های درختان، خطوط و نقش و نگار روی پرهای طاووس و مارپیچ‌های آفتابگردان، این نسبت رعایت شده است. این عدد در معماری باستان و معاصر



ایران و جهان نیز کاربرد فراوانی داشته است. از آن جمله می‌توان به هرم جیزا در مصر، برج آزادی تهران، قلعه‌ی دالاهو و بنای بیستون در کرمانشاه و مقبره‌ی ابن سینا در همدان اشاره کرد.

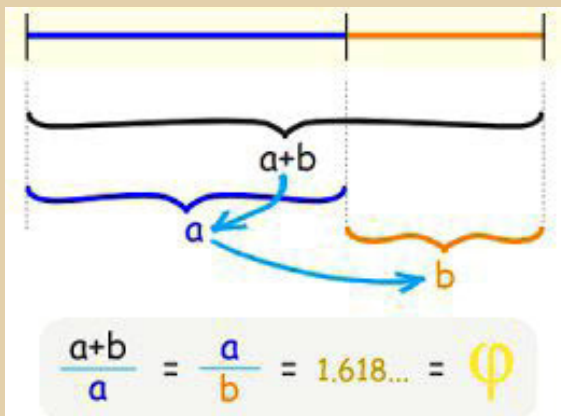
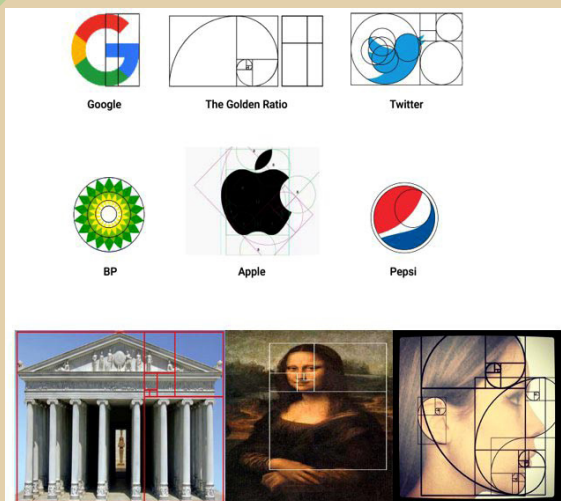
این عدد در بدن انسان نیز بسیار کاربرد دارد. زیبایی چهره، زیبایی خنده، تناسب اندام، همه و همه از شاهکارهای الهی در آفرینش انسان است. در سنجش تناسب اندام، اگر



یکی دیگر از حوزه‌هایی که نشانی از نسبت طلایی در آن پیدا می‌کنید، دنباله‌ی فیبوناچی است. در این دنباله که عبارت است از:

۱، ۱، ۲، ۳، ۵، ۸، ۱۳، ۲۱ و...

اگر اعداد پس از ۲ را در این الگوی عددی در نظر بگیریم و هر کدام را به عدد ماقبل خود تقسیم کنیم، شاهد اعدادی بسیار نزدیک به عدد نسبت طلایی خواهیم بود. هر چه بیشتر این تقسیم را ادامه دهیم، عدد حاصل به نسبت طلایی نزدیک‌تر می‌شود.



فاصله‌ی انگشتان پا تا ناف را بر فاصله ناف تا بالای سر تقسیم کنیم، هر چه این عدد به $1/618$ نزدیک‌تر باشد به این معنی است که تناسب اندام خوبی داریم.

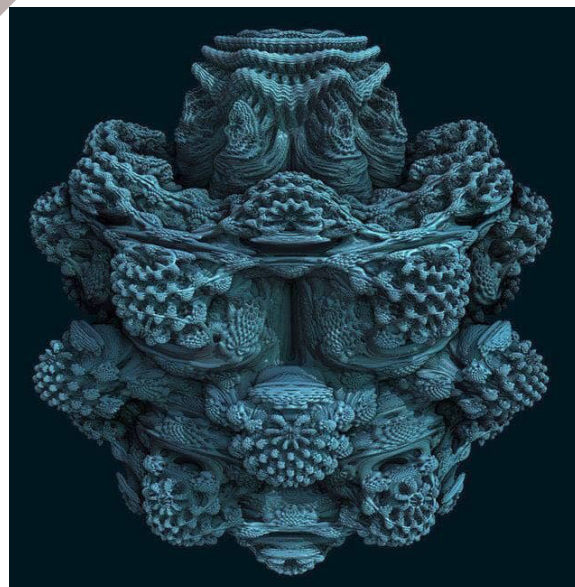
اگر فاصله‌ی شهر مکه تا قطب شمال را بر فاصله‌ی این شهر تا قطب جنوب تقسیم کنیم، عددی بسیار نزدیک به عدد طلایی به دست می‌آید. بر این اساس می‌توان گفت شهر مکه در نقطه‌ی طلایی زمین قرار دارد.

در طراحی لوگوهای مشهور نیز از این نسبت استفاده شده که آنها را زیباتر کرده است.

فراکتال‌ها

مث گپ شماره‌ی دو

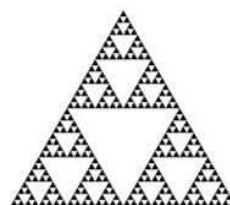
همیشه از کلاس چهارم دبستان که معلم ریاضی بحث فراکتال‌ها را برای پروژه‌ها آغاز کردند، در مورد آنها کنجکاو بودم. پس از این که خانم پرمور درباره‌ی مث گپ به ما توضیح دادند، من موضوع فراکتال را انتخاب کردم. فراکتال ساختاری هندسی است که با بزرگ کردن هر بخش به نسبت مشخص، همان شکل نخستین به دست می‌آید (ویژگی خودهمانندی). در واقع فراکتال‌ها از دور و نزدیک به یک شکل دیده می‌شوند. نمونه‌های فراکتال به وفور در طبیعت یافت می‌شود. واژه‌ی فراکتال به معنی سنگی است که به‌طور نامنظم شکسته است. بنوا مندلبرو، ریاضیدان فرانسوی، این واژه را در سال ۱۹۷۶ وارد دنیای ریاضی کرد. فراکتال‌ها به وفور در طراحی ساختمان‌ها و آثار هنری دیده می‌شوند.



In nature:



In geometry:



In algebra:



نازنین زهرا
افخمی عقدا

روش‌هایی برای ضرب کردن سریع

مث‌گپ شماره‌ی سه



رقم‌های سمت راست: ۱۰۰ منهای عدد دلخواه
مثلاً عدد ۴۵ منهای ۱ می‌شود ۴۴ و ۱۰۰ منهای ۴۵ می‌شود
۵۵، بنابراین حاصل می‌شود: ۴۴۵۵



ضرب کردن اعداد در ۱۵

عدد مورد نظر را با نصف خودش جمع می‌کنیم و بعد به
سمت راست حاصل یک صفر اضافه می‌کنیم.
عدد ۶۲ را وقتی با ۳۱ جمع کنیم جواب می‌شود ۹۳ و بعد
با گذاشتن یک صفر کنارش این عدد را داریم: ۹۳۰ (!)



ضرب کردن اعداد در ۱۰۱

از آنجایی که :

$$100 + 1 = 101$$

بنابراین با استفاده از خاصیت پخشی یا همان توزیع‌پذیری
ضرب نسبت به جمع، پاسخ چنین ضربی برابر است با صد
برابر آن عدد به علاوه‌ی همان عدد؛ برای مثال:

$$101 \times 35 = 35 + 3500 = 3535$$

به نظر شما دلیل ریاضی این روش‌های ضرب چیست؟

از وقتی ماجرای سمینارهای ریاضی در کلاس‌های هشتم
مطرح شده، هر روز برای شرکت در این جریان مشتاق‌تر
می‌شوم و خوب راستش ریاضی برایم جذاب‌تر از قبل
شده، چون فراتر از درس و مشق و کتاب است

من مث‌گپ شماره‌ی ۳ را به عهده گرفتم. موضوع من
ضرب به روش‌های مختلف بود که مربوط به ضرب کردن
در اعداد ۱۵، ۱۰۱، ۲۵، ۹۹ می‌شد. موضوع سریع‌تر ضرب
کردن آنها در عدد دلخواه بود که به نظرم می‌تواند به
محاسبه سرعت بدهد و بعضی وقت‌ها مفید باشد.



ضرب اعداد در ۲۵

برای شروع عددی را که در ۲۵ ضرب می‌کنیم، دو بار
نصف می‌کنیم و بعد حاصل را ۱۰۰ برابر می‌کنیم.
فرض کنید می‌خواهید عدد ۱۵ را در ۲۵ ضرب کنید. در
این صورت ۱۵ را تقسیم بر ۴ می‌کنیم که می‌شود: $3\frac{3}{4}$ ،
بعد آن را در ۱۰۰ ضرب می‌کنیم که می‌شود: ۳۷۵



ضرب اعداد دو رقمی در ۹۹

برای به دست آوردن حاصل ضرب یک عدد دو رقمی در
عدد ۹۹ می‌توانیم به شکل زیر حساب کنیم:

رقم‌های سمت چپ: عدد دو رقمی دلخواه منهای یک و

تورنمنت ریاضی

مرحله‌ی دوم: چالش طراحی الگوریتم

از مرحله‌ی اول مجموعاً ۳۳ گروه به مرحله‌ی دوم صعود کردند. در این بخش از تورنمنت بعد از برگزاری کارگاه‌هایی درباره‌ی مقدمات طراحی الگوریتم و کاربرد آن در حل مسائل ریاضی، در روز ۱۳ آذر مسابقه‌ی هماهنگی

بین گروه‌ها برگزار شد. هر گروه یک دفترچه سؤال و یک ساعت و نیم زمان در اختیار داشت.



مرحله‌ی سوم: پروژه‌ای در

هندسه‌ی تاکسی

از مرحله‌ی دوم یک گروه از بچه‌های هفتم، یک گروه از بچه‌های هشتم و

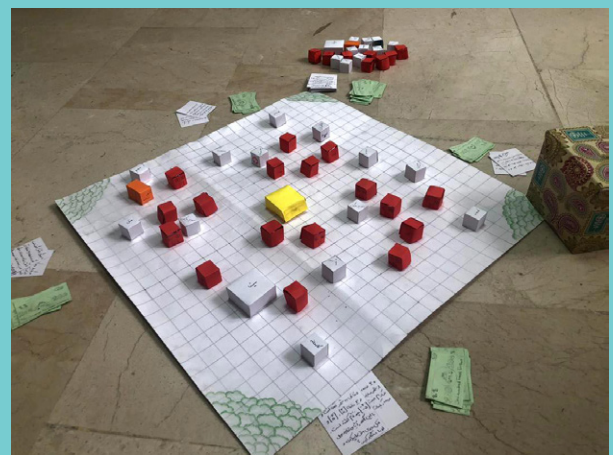
چهار گروه از بچه‌های نهم به مرحله‌ی بعدی راه یافتند. در این مرحله هم بچه‌ها با موضوعی آشنا شدند که در کتاب‌های درسی خبری از آن نبود: هندسه‌ی تاکسی! بعد از گذراندن دو کارگاه فشرده، هر گروه موضوعی را به عنوان پروژه‌ی خود انتخاب کرد. نتیجه‌ی فعالیت‌های بچه‌ها، ساخت دو فیلم آموزشی درباره‌ی هندسه‌ی تاکسی و یک بازی مهیج با این موضوع بود.

اختتامیه

بالاخره، بعد از هشت ماه طی کردن مراحل مختلف، گروه‌های برگزیده مشخص شدند. همزمان با مراسم بزرگداشت مریم میرزاخانی، از آنها تقدیر شد.

کیمیا هاشمی

تورنمنت ریاضیات، مسابقه‌ای است که از سال ۹۵ در مدرسه برگزار می‌شود. در این مسابقه بچه‌ها در گروه‌های سه نفره ثبت نام می‌کنند، برای گروه خود یک نام ریاضیاتی می‌گذارند و در طول سال، در سه مرحله با هم به رقابت می‌پردازند. در ادامه، گزارشی از آن چه امسال در این تورنمنت گذشت، می‌خوانید.



مرحله‌ی اول: مسئله بازار

۳۰ مهر ماه بود که مرحله‌ی اول برگزار شد. در این روز، به هر گروه برگه‌هایی برای خرید سؤال، به نام‌های «پشیز ریاضی» و «کرور ریاضی»، داده شد. گروه‌ها با پول‌شان باید از بانک سؤالات، سؤالی در سطح آسان، متوسط یا سخت می‌خریدند و آن را حل می‌کردند. در صورتی که پاسخ‌شان درست بود می‌توانستند، مسئله‌ای جدید از بانک سؤال بگیرند. در نهایت امتیاز هر گروه با توجه به تعداد سؤال‌ها و سطح سؤالاتی که حل کرده بود، محاسبه می‌شد.



الگوریتم، دایره، هندسه، تاکسی یادداشتی برای تورنمنت ریاضی

مهشاد جنیدی

از سؤال حل کردن تا درست کردن فیلم درباره‌ی هندسه‌ی تاکسی!

همه‌ی این‌ها باعث شد که ما در کنار کارهای مدرسه فشار بیشتری به خودمان بیاوریم و بعد از مدرسه بیشتر در مدرسه بمانیم.

اما همه‌ی این وقت گذراندن‌ها ارزشش را داشت چون سرعت‌مان در حل مسئله بیشتر شد، اما خب، هم ما و هم معلم‌ها می‌دانستیم که هدف تورنمنت فقط حل کردن سؤال‌هایی نیست که تقریباً هرروز در مدرسه با آنها سر و کار داریم.

چیزی کم بود، آن هم خلاقیت در ریاضی و یک کار عملی. اولش به نظر ساده می‌آمد، چند جلسه درس در ساعات بعد از مدرسه و در نهایت ارائه کردن یک پروژه؛

مثل ارائه‌ی روشی برای رسم بیضی تاکسی یا طراحی یک بازی. اما بعد از این که وارد پروژه شدیم فهمیدیم که نه، آن قدرها هم ساده نیست. بالاخره، بعد از جستجوهای زیاد توانستیم اطلاعاتی که لازم داشتیم را از گوشه و کنار اینترنت پیدا کنیم، اما هنوز برای ارائه‌ی آن به ایده‌ی

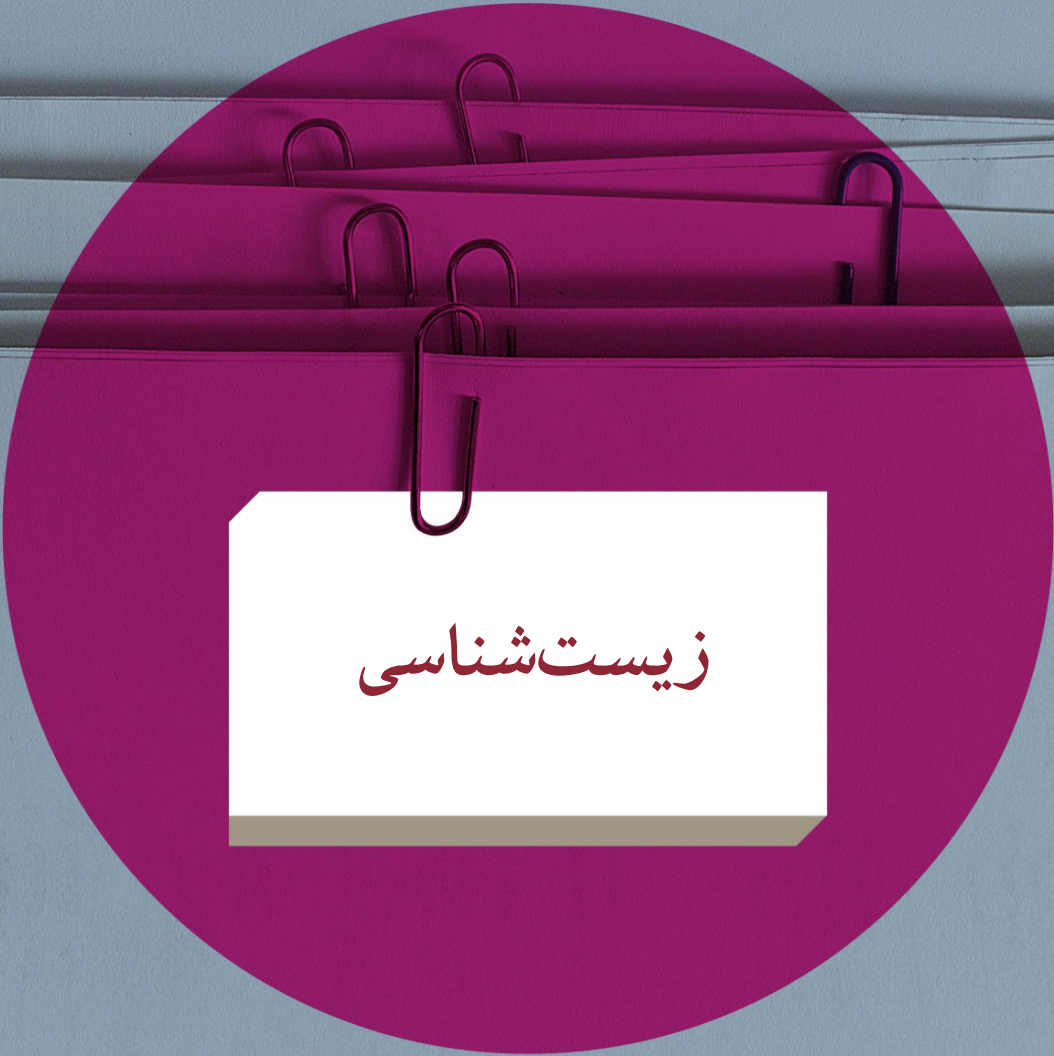
مشخصی نرسیده بودیم.

در نهایت تصمیم گرفتیم فیلم آموزشی بسازیم. ایده‌های مختلفی داشتیم که از بین‌شان استاپ موشن را انتخاب کردیم.

از گچی شدن سر تا پای‌مان گرفته تا صداهای نخراشیده‌ای که داشتیم، همه‌ی اینها باعث شدند که چند بار به فکر انصراف دادن بیفتیم، اما از آن جایی که سال قبل به خودمان قول داده بودیم که امسال در مرحله سوم هم شرکت کنیم با همه‌ی این سختی‌ها کنار آمدیم.

و حالا که مسابقه تمام شده و دارم می‌نویسم، مطمئنم که در این تورنمنت به ما خوش گذشته است؛ حتی آن روزی که با دست‌های حساس به گچ در مدرسه ماندیم و روی تخته دایره کشیدیم.

و می‌دانم که تورنمنت ریاضی یکی از اتفاق‌های خوب مدرسه است، که اگر انصراف می‌دادیم قطعاً آن را از دست داده بودیم.



زیست‌شناسی

باکتری‌های بدن ما چگونه شخصیت ما را شکل می‌دهند

ما انسان‌ها همواره به سلامتی خود اهمیت ویژه‌ای داده‌ایم. با این وجود همواره در اولویت دادن به بخش‌های مختلف بدن موفق نبوده‌ایم، برای مثال مصریان باستان در حفظ بخش‌هایی از بدن که گمان می‌کردند در آخرت به آن نیاز دارند، مانند معده، کبد، شش، بسیار کوشا بودند. اما آنها بخش مهمی مانند مغز را فراموش کرده بودند. امروزه به کمک پیشرفت علم ما از اهمیت مغز و نقش آن در شکل‌گیری شخصیت افراد آگاه هستیم. اما شاید جالب باشد که بدانید حتی امروزه ما به یکی از اعضای بدن خودمان که می‌تواند به اندازه‌ی مغز اهمیت داشته باشد، بی‌توجه هستیم. این عضو مهم روده و یا به عبارت بهتر باکتری‌های روده است.

باکتری‌هایی که در روده ما زندگی می‌کنند به همراه دیگر باکتری‌هایی که در تمام سطح بدنمان سکونت دارند، در شکل‌گیری آنچه که ما هستیم نقش دارند؛ برای مثال، شاید متوجه شده باشید که بعضی از افراد بیشتر از سایرین توسط پشه‌ها گزیده می‌شوند. چرا؟ دلیل این تفاوت، باکتری‌های مختلفی است که افراد روی پوست‌شان دارند. این باکتری‌های گوناگون مواد شیمیایی متفاوتی از خود ترشح می‌کنند که باعث جذب یا دفع حشرات مختلف به سطح پوست می‌شود. علاوه بر این باکتری‌هایی که در بدن ما زندگی می‌کنند نقش مهمی در درمان بیماری‌هایمان دارند؛ برای مثال، باکتری‌های



نوزادانی که با زایمان طبیعی به دنیا آمده‌اند، کمتر به بیماری‌هایی همچون آسم، آلرژی و چاقی دچار می‌شوند. امروزه ارتباط تمام این بیماری‌ها با باکتری‌های موجود در بدن افراد نشان داده شده است. بنابراین روش به دنیا آمدن ما می‌تواند تأثیر زیادی روی باکتری‌های موجود در بدن ما داشته باشد.

رودهی ما تعیین می‌کنند چه نوع مسکنی عملکرد بهتری برای ما خواهد داشت. تحقیقی بر روی مگس‌های سرکه نشان داده است که باکتری‌های بدن مگس‌های سرکه، تعیین می‌کنند هر مگس سرکه با کدام مگس جفت‌گیری کند. پس باکتری‌ها نقش عمده و تأثیرگذاری برای ما دارند. آنها در هضم غذا، پرورش سیستم ایمنی، مقاومت در برابر بیماری‌ها و حتی شکل‌گیری رفتار به ما کمک می‌کنند.

طی تحقیقی که در سال ۲۰۰۷ با بودجه‌ی صدو هفتاد و سه میلیون دلاری آغاز شد، سازمان ملی سلامت (NIH) آمریکا، ژنوم تمام باکتری‌های بدن انسان را توالی‌یابی کرد. نتایج حاصل از این تحقیقات نشان داد که در حالی که بدن ما از ده میلیارد سلول تشکیل شده است، تعداد باکتری‌های بدن ما صد میلیارد است، تفاوتی ده برابری. شاید فکر کنید این ژنوم ما انسان‌هاست که از ژنوم باکتری‌های بدن‌مان بزرگتر است. جالب است بدانید که هر کدام از ما حدود بیست هزار نسخه ژن انسانی داریم. این در حالی است که بدن ما دو تا بیست میلیون ژن باکتری را در خود جا داده است. پس در همه حال باکتری‌های بدن ما بر ما برتری دارند!

و اما باکتری‌های بدن ما از کجا می‌آیند؟ شاید اگر حیوان خانگی داشته باشید، به آن شک کنید، اما در اصل اولین برخورد ما با باکتری‌ها در هنگام تولد رخ می‌دهد. نوزادانی که به روش زایمان طبیعی به دنیا می‌آیند، با باکتری‌های واژن مادرشان پوشیده می‌شوند. در حالی که، نوزادانی که طی سزارین به دنیا می‌آیند، اولین برخوردشان با باکتری‌های موجود در هوا خواهد بود. تحقیقات نشان می‌دهد که همین تفاوت در اولین برخورد با باکتری‌ها منشأ بسیاری از تفاوت‌ها میان نوزادان است؛ برای مثال،

مصرف آنتی‌بیوتیک‌ها نیز نقش به‌سزایی در تنوع باکتری‌های موجود در بدن ما دارد. تحقیقات نشان داده‌اند نوزادانی که در سنین زیر شش ماهگی آنتی‌بیوتیک دریافت کرده و در نتیجه اغلب باکتری‌های روده‌ی خود در در یک بازه‌ی زمانی از دست داده‌اند، با احتمال بیشتری در آینده به چاقی مبتلا خواهند شد. بنابراین، طرز زندگی و داروهای مصرفی در دوران کودکی تأثیر قابل توجهی بر باکتری‌های بدن و در نتیجه سلامت آنها در آینده خواهند داشت. با توجه به نقش حائز اهمیت باکتری‌ها در بدن ما، این

سؤال به وجود می‌آید که آیا می‌توان با انتقال باکتری از فردی به فرد دیگر، خصوصیات جدیدی در فرد گیرنده به وجود آورد؟ شاید این کار داستانی تخیلی به نظر بیاید اما تحقیقات نشان داده‌اند که این فرایند در پستان‌داران قابل انجام است.

طی آزمایشی، محققان باکتری‌های روده‌ی موش چاقی* را جدا کرده و به بدن موش با اندازه‌ی طبیعی منتقل کردند. پس از گذشت چند هفته موش گیرنده‌ی باکتری نیز به اضافه وزن دچار شد. شاید جالب باشد که بدانید حتی هنگامی که باکتری بدن یک انسان چاق را به موشی که در بدنش هیچ نوع باکتری ندارد منتقل کنید، موش آنقدر به غذا خوردن ادامه می‌دهد که به چاقی مبتلا می‌شود. پس این انتقال ویژگی‌ها می‌تواند حتی بین گونه‌های مختلف هم اتفاق بیافتد. نکته قابل توجه این است که موش‌های گیرنده‌ی باکتری‌های انسانی تنها در حالتی چاق می‌شوند که غذای کافی در اختیار داشته باشند و اگر میزان غذای دریافتی آنها را محدود کنید موش‌ها چاق نمی‌شوند. این

فرایند به این معنی است که در واقع باکتری‌ها رفتار ما را تغییر می‌دهند نه نیاز فیزیولوژیک بدن ما را. اگر بدن ما با دریافت باکتری‌های جدید به صورت زیستی نیاز بیشتر به غذا پیدا می‌کرد، در صورت محدود کردن غذا موش‌ها با مشکلات تغذیه‌ای مواجه می‌شدند؛ اما این تغییر در رفتار آنها ایجاد شده است و در صورت دسترسی داشتن به غذا، رفتار پرخوری در موش‌های دریافت‌کننده‌ی باکتری، باعث اضافه وزن آنها می‌شود. این تحقیقات نشان می‌دهد که تمام ویژگی‌ها و حتی رفتار ما تا چه حد تحت تأثیر باکتری‌های ساکن بدن مان هستند.

تحقیقات در این زمینه همچنان ادامه دارد. محققان امیدوارند که علاوه بر ارتباط باکتری‌های روده با چاقی، ارتباط آنها را با بیماری‌هایی همچون افسردگی و اوتیسم نیز بیابند.

برگرفته از سخنرانی راب نایت (Rob Knight)
* چاق در اینجا به معنی obese است.





اجتماعی



پگاه پورگلدوز به من کاری بدهید

داستان مدرسه‌ی اشتغال

اپیزود اول

مامانش زنگ زده بود که راجع به چندراهی بین انسانی و بقیه رشته‌ها بگه. بگه که چقدر دلش انسانی می‌خواد ولی توی رشته‌های دیگه هم توانمنده. گفتم می‌دونم و اینکه علاوه بر درسش چه دیدگاه‌های بالغانه‌ای درباره‌ی زندگی داره، مامانش گفت بزرگه، چون زندگی مسؤولانه و بزرگ‌سالانه‌ای رو انتخاب کرده، گفت از بابای دوستش که استاد دانشگاه هستش کارهای تایپش رو می‌گیره و پولش رو داره پس انداز می‌کنه به‌علاوه برای مامان یکی دیگه از بچه‌ها که مزون داره لباس طراحی می‌کنه ... دینگ...

اپیزود دوم

مشکوک می‌زدن. مدام اجازه می‌گرفتن و می‌رفتن بیرون. بند و بساط همراهشون بود، چوب و کاغذ کادو و...، هرچی بود خانم فرشید نیک هم یه پای این توطئه بود. روز معلم تازه فهمیدیم داستان چیه، هدیه‌ی روز معلم رو خودشون ساخته بودن، با دستاشون. کارشون خیلی حرفه‌ای بود، اصلاً شبیه کاردستی یه دانش‌آموز یا تکلیف‌های کلاسی هنر نبود، یه کار حرفه‌ای قابل خرید و فروش بود، خودشون ساخته بودن و عالی بود. دینگ...

اپیزود سوم

اردوی سیبان دره، بیش از سه ساعته که نازنین زهرا کچلم کرده و یکسره داره توی گوشم می‌گه: من کار می‌خوام، من کار می‌خوام، خانووووم شما جایی رو می‌شناسید من برم کار کنم؟ خانووووم شما کاری ندارید من انجام بدم؟ خانوم من می‌خوام تابستون کار کنم. خانووووم.....؟ خانووومم...

توی ترافیک کردن گیر کردیم و نازنین زهرا ادامه داد... دینگ...

اپیزود چهارم

همه‌ی معلم‌ها نشسته‌ان، متوسطه یک و دو، آخرین شورای امسال و یه جواری شروعی برای اولین شورای دبیران سال بعد: خنده، خاطرات خوب با بچه‌ها، تجربیات و...

در ادامه‌ی کارگاه کلاس‌های آنلاین و سایر خلاقیت‌های خردی گونه، فریاد معلم‌ها بلند می‌شه و می‌گن حجم کارهایی که توی ذهنمون داریم نیاز به داشتن مهارت‌های مختلف، وقت زیاد و همکاری‌های زیادی داره. هرکسی از یه طرف داره ایده‌هاش رو می‌گه

و مغز من مدام می‌کوبه :

دینگ...

دینگ...

دینگ...

تاحالا به این فکر کردید که بچه‌ها چقدر توانایی دارند؟ کارهایی رو به راحتی آب خوردن انجام می‌دن که واقعاً نیاز به دانش و مهارت‌های بالایی داره، بچه‌ها می‌گن حالا که علاقه داریم و می‌تونیم بهمون می‌گن بچه‌یی و رامون نمی‌دن، وقتی بزرگ شدیم دیگه وقت و حالی نداریم.

خب چرا رها بشه این همه استعداد و توانمندی، اگر شوق و سلیقه و مهارت بچه‌ها با تجربه و تخصص و دانش و ایده بزرگ‌ترها مخلوط بشه چی می‌شه؟

خیلی از جاهای دنیا یاد گرفتن که از تعداد زیادی از نیروی انسانی واقعی‌شون برای رشد و شکوفایی استفاده کنن. بچه‌ها کارهایی رو انجام می‌دن که افراد حرفه‌ای توان انجامشون رو دارن.

این یک رشد چند جانبه است. ما در کشورمون فضای امن و حمایتگرانه‌ای نداریم که بچه‌ها از سنین کم وارد فضای کار نیمه حرفه‌ای و نیمه جدی بشن. البته که مرسوم هم نیست و در نتیجه فضای اجتماعی آمادگی‌اش رو نداره.

شاید در آینده فضا آماده تر بشه ولی نمی‌تونیم و نباید صبر کنیم.

پس بچه‌های همین الان چی می‌شن؟

با ایجاد امکان کار در فضای مدرسه هم بچه‌ها شکوفا می‌شن و هم مدرسه...



این‌ها توی سرم می‌چرخه و می‌چرخه ، بالاخره دستم رو بالا می‌کنم و حرف می‌زنم...
و صدای دست زدن همه قلبمون رو گرم می‌کنه برای شروع مدرسه‌ی اشتغال خرد.

و اما مدرسه‌ی اشتغال خرد چیست؟

از تابستان ۱۳۹۷ با هدف توانمندسازی دانش‌آموزان در جهت استفاده از مهارت‌های مختلف خود، با هر میزان و هر کیفیتی در عرصه‌ی واقعی‌تری از زندگی برای دست‌یافتن به خودآگاهی بالاتر در فضای رقابتی اشتغال، واحدهای مدرسه همکاری خود را در این جهت بازسازمان‌دهی کردند.

در مرداد ماه ۱۳۹۷ طی سه هفته کلاس‌های تابستانی برای دانش‌آموزان هفتم، پس از تبلیغات، ایده‌ی مدرسه اشتغال مطرح شد. بعد از درست کردن دیوار کلاس‌های تابستانی مدرسه‌ی اشتغال، تصمیم گرفتیم که کلاس‌های آن در ساعت کلاسی مدرسه اجرا شود.

هدف عملیاتی مدرسه‌ی اشتغال در سال تحصیلی ۹۸-۱۳۹۷ این بود که معلمان، معاونان و مدیران هرچه بیشتر در این زمینه تجربه کسب کنند و با شروع حرکت در این مسیر ضمن آزمون و خطا و توسعه و ارتقای طرح، به نقاط ضعف و قوت آن دست پیدا کنند و با دریافت نیازمندی‌ها،

پیدا کردن روندها، شیوه‌ی اجرایی و هماهنگی با روند روزانه‌ی مدرسه، جایگاه مدرسه‌ی اشتغال را در میان سایر برنامه‌های مدرسه‌ی خرد مشخص و تثبیت کنند. به علاوه درک وضعیت دانش‌آموزان در این روند، میزان علاقه، مشارکت، توانایی‌ها و نقاط ضعف، نحوه‌ی همکاری با طرح، امکاناتی که با اجرای طرح در اختیار دانش‌آموزان قرار خواهد گرفت نیز از مسائل مهمی بود که باید مورد توجه قرار می‌گرفت. پس از آن طرح به والدین نیز معرفی شد و بسیاری از آنها ضمن اظهار علاقه، برای کمک به این طرح اقدامات مختلفی انجام دادند.

در طی نیم ترم اول سال تحصیلی، دو جریان موازی در کلاس‌های مهارت‌آموزی و سایر اوقات جریان داشت: یکی طرح درس‌هایی مرتبط با اشتغال که تنها دانش‌آموزان هفتم و هشتم امکان شرکت در این جریان را داشتند و دیگری کار در واحدهای مختلف مدرسه.

در ترم دوم علاوه بر پرورش ایده‌ی تولید کالا برای ارائه در خیریه‌ی خرد، برخی از طرح‌های آموزش خدمات در کلاس مهارت‌آموزی اجرا شد و دانش‌آموزان در کلاس‌های یکدیگر شرکت کردند.

و البته باید در نظر داشت که این آغاز راهی طولانی بود.

همتم بدرقه‌ی راه کن ای طایر قدس

که دراز است ره مقصد و من نوسفرم





پریا کلاه‌دوز

پرسش‌ها و چالش‌ها

نشست میخک

مجموعه‌ای از باورها که افکار خود را به آن آویخته‌ایم. مجموعه‌ای از وقایعی که تاریخ را به هم پیوند می‌دهند. زنجیره‌ای از احساسات که جهان ما بر آنها استوار است: میخک در ذهن من یادآورنده‌ی چنین کلماتی است کلماتی که به جوهره‌ی انسان معنی می‌بخشد و زبان مشترک همه‌ی ماست.

امسال فرصتی فراهم آمد که هر شنبه جلساتی در راستای این نیاز و سیراب کردن این عطش در نمازخانه تشکیل شود تا بتوانیم درمورد موضوعات مختلف تحقیق و تفکر کنیم و دریافته‌های خود را با یکدیگر به اشتراک بگذاریم.

در اولین قدم‌ها میخک تلاش کرد تا زیر سایه‌ی فلسفه، به اهمیت گوش دادن و تأثیرگذاری کلمات بپردازد.

در جلسات اول طرح درس دو دانش‌آموز نهم، تبدیل به تعاملی میان دانش‌آموزان از پایه‌های مختلف و با علایق در زمینه‌های گوناگون شد.

رفته رفته موضوع جلسات متمرکزتر شد و تأثیر وقایع تاریخی بر اجتماع بیشتر مورد توجه و استقبال قرار گرفت؛ به‌علاوه از سایر پایه‌ها نیز کسانی برای ارائه‌ی نظرات خود داوطلب شدند.

میخک به گونه‌ای بود که خواست و سؤالات شرکت‌کنندگان آن را شکل می‌داد.

جلسات میخک تنها مکانی برای ارائه‌ی تحقیق نبودند، بلکه روحیه‌ی کاوشگری را در اعضا بیدار می‌کردند و چالش‌هایی که در بحث‌ها رخ می‌داد و سؤالات پیچیده‌ای که در ذهن ایجاد می‌کرد، از بهترین انواع یادگیری بود.

اعضای جلسه خارج از فضای کلاس و با آزادی بیشتر داوطلبانه از هم سؤال می‌کردند و ذهن یکدیگر را به چالش می‌کشیدند. به این ترتیب علاوه بر آموختن مهارت گوش دادن، جواب پرسش‌های خود را از لذت از

یکدیگر یاد می‌گرفتند.

خیلی وقت‌ها جلسه با پرسشی بزرگ و با پاسخ‌هایی متناقض به پایان می‌رسید و همگی با چشم‌های گردشده، درحالی که ذهن‌مان از کلمات مختلفی که با «ایسم»‌ها تمام می‌شدند، پر بود، کفش‌های خود را می‌پوشیدیم و تازه زمانی که صدای زنگ را می‌شنیدیم، از فضای گرم و پرحرارت جلسه فاصله می‌گرفتیم و با عجله پله‌ها را دوتا یکی بالا می‌آمدیم.

از اهداف اصلی میخک می‌توان به اهمیت یادگیری تاریخ اشاره کرد. این مسئله هنگام تعمیم وقایع تاریخی گوناگون به اوضاع جوامع حاضر به وضوح مشخص بود. اولین موضوع جلسات میخک «دوران رنسانس» بود و

آخرین نشست حول محور موضوع «توسعه‌ی پایدار» تشکیل شد.

توسعه‌ی پایدار به معنای ارتقاء سطح بهره‌وری از توانایی انسان و منابع در دسترس است. از عناصر مهم توسعه‌ی پایدار می‌توان به آموزش اشاره کرد؛ چرا که آموزش کلید افزایش و رشد توانایی انسان است و بهترین آموزش به شناخت بیشتر آدمی از خود منجر می‌شود. شناخت خود چگونه با نادیده گرفتن نقش انسان در جمع ممکن است و درک مفهوم جمع چگونه بدون اطلاع از گذشته و حال ممکن خواهد بود؟

نشست میخک اگرچه با پایان سال پایان یافت، ولی حرف‌ها و ایده‌هایش همچنان در ذهن ما زنده است.



پانته آ دریا باری

مثل جامعه‌شناسان



گزارشی از یک فعالیت تابستانی

از این به بعد به قسمت هیجان انگیز ما جرا رسیدیم. هفته‌ای یک بار به تجریش می‌رفتیم و برای جمع‌آوری اطلاعات با مردم مختلف مصاحبه می‌کردیم. (سعی می‌کردیم مصاحبه‌کنندگان را هم از فروشندگان و هم از خریداران انتخاب کنیم). سؤالاتی که از قبل طراحی کرده بودیم را از آنها می‌پرسیدیم و پاسخ‌شان را ضبط می‌کردیم و اگر تمایلی به ضبط کردن صدای‌شان نداشتند، جواب‌های‌شان را می‌نوشتیم. نکته‌ی قابل توجه این بود که بعضی افراد در هیچ شرایطی حاضر به مصاحبه با ما نبودند.

بعد از این که خانم فلاح برای‌مان توضیح دادند که قرار است در زنگ پژوهشگری چه کاری انجام بدهیم، ما در پوست خودمان نمی‌گنجیدیم.

- یعنی هر هفته میریم تجریش؟!

ما جرا از این قرار بود که ما بچه‌های انسانی به گروه‌های دو یا سه نفره تقسیم شدیم و هر کدام موضوعی انتخاب کردیم، موضوعاتی با مضمون‌های مختلف (اجتماعی، سیاسی، محیط زیستی و ...). بعد از انتخاب موضوع، هر گروه سعی کرد تا طرح کلی پروژه‌اش را ترسیم کند و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای، مفاهیم کلی پروژه‌مان را پیدا کردیم. کار ما به شکل مصاحبه یا پرکردن پرسشنامه‌های کوتاه بود. در واقع ما شبیه جامعه‌شناسان داشتیم از دل جامعه و از نزدیک، مسائل اجتماعی و اقتصادی را می‌دیدیم و تلاش می‌کردیم تا برای آنها جواب پیدا کنیم. چیزی که کار را جالب و هیجان‌انگیز می‌کرد، مشاهده‌ی دقیق و رویارو شدن ما با پدیده‌های اجتماعی از نمای نزدیک و واقعی بود؛ مثل کشفی که می‌شود در آزمایشگاه به آن رسید.





این جلسات وارد کلاس می‌شدید، به یک مشت دانش‌آموز که هدفون در گوش‌شان بود بر می‌خوردید که سخت در حال یادداشت‌برداری بودند. بعد از این جلسه‌ی طاقت‌فرسا، نوبت به درست کردن پاورپوینت و نمودار رسید. هر گروه پاورپوینت خود را درست کرد و برای ارائه در کتاب‌خانه‌ی دبستان آماده شد.

در روز ارائه تعدادی از معلمان حضور داشتند و نظرات خود را اعلام می‌کردند. با توجه به رغبت زیاد بچه‌ها برای گسترش پروژه‌هایشان، قرار شد در فرصتی مناسب، هر گروه که داوطلب بود پروژه‌ی خود را تکمیل کند و گسترش دهد.

گفتگوهای ایستگاهی بخش دیگری از این سفر اکتشافی - تحلیلی بود که در هر جلسه در سرای محله اتفاق می‌افتاد. پس از جمع‌آوری پاسخ‌ها، همه‌ی گروه‌ها در سرای محله جمع می‌شدیم و درباره‌ی تجربه‌های آن روز با هم صحبت می‌کردیم. هر کس در مورد مشاهدات خودش درباره‌ی یک موضوع خاص صحبت می‌کرد و دیگران هم نظر می‌دادند و حاصل آن نوشته می‌شد. (البته در این بین لحظات خوشمزه‌ای هم وجود داشت!)

چند جلسه بر همین روال گذشت تا مصاحبه‌های همه کامل شد. از این مرحله به بعد، وقت آن بود که هر گروه اطلاعاتی که ضبط کرده بود را روی کاغذ پیاده کند تا بتواند آنها را جمع‌بندی و تبدیل به نمودار کند. به همین دلیل اگر در



A stack of papers is shown against a light blue background. A large, semi-transparent magenta circle is centered over the papers. Inside this circle, a white rectangular label with a slight 3D effect is attached to the top paper by a black paperclip. The label contains the Persian word 'داستان' (Dastan) in a dark red, stylized font.

داستان

روایتی از جنگ

گفتم هر چه بادا باد کمر راست کردم، تقی صدا داد و منی که ساعتی خمیده دویده بودم، استوار شدم. خورشید هنوز می تابید ولی هرم گرما شکسته بود. عصر تابستان بود و بار سنگینی روی کمرم و خستگی بر هر ترس و وحشتی که از مرگ سخن می شنید، چیره می شد.

داشتیم از اهواز سمت خرمشهر می رفتیم که شهرمان را از دست عراقی ها نجات دهیم که ناگافل از همه جا بی خبر یک خمپاره درست خورد کنار گوش مان و تانک های عراقی را دیدیم که پاتک می زدند و ما که جز این اسلحه های روی دوش مان چیز دیگری نداشتیم، ناچار دستور عقب نشینی گرفتیم و امتداد جاده ی خرمشهر اهواز را به سمت جنوب دویدیم. کمر خم کردیم و باز دویدیم و این تیرهایی که معلوم نبود از گلوله خانه ی کدام شان بیرون می جهد، از چپ و راست و بالا سرمان رد می شد.

یک ساعتی می شد که این جاده ی جنگ زده را گرفته بودیم و می دویدیم. هر چه می گذشت هیاهو و صدای جنگ کمتر می شد و غروب از آنچه می نمود نزدیک تر می زد.

نشسته بودیم زندگی مان را می کردیم. تازه قرار بود اوضاع بهتر شود. لب شط می رفتیم، می دیدم همه دم از آزادی می زدند. چند روز بعدش بود، به والله یادم نمی رود. رفتم توی شهر دیدم کل شهر دارد نوحه ی عربی می خواند، همه اش شبیه هم بود. مردم نمی خواندند، به والله شهر می خواند و هر چه بیشتر از آسمان بر سرمان می بارید، این زنان شهر بیشتر می نشستند پای نخل ها و بچه های مرده شان را در بغل شان می گرفتند و برای این سر سوخته ها



و سر بریده‌های شهر و بچه‌هاشان با هم، عزا می‌گرفتند. خستگی امانم را بریده بود، دهان آب می‌خواست و چشم نور. هر چه می‌گذشت تاریکی مرا بیشتر درون خودش می‌کشاند. غلظت شب اگر شور حمله بود، شاید کمتر می‌شد؛ اما عقب نشینی روی تاریکی شب تلنبار شده بود. فقط خیال بود که بی‌رحمانه می‌آمد و می‌رفت؛ اگر اسیر شوم چه می‌شود؟ محمد تازه به دنیا آمده بود. اگر دست عراقی‌ها می‌افتادم چه به روزم می‌آوردند؟ من هیچ، دادا و آقا چه می‌کردند.

هر چه پیش‌تر می‌رفتم ترس بیشتر جانم را می‌گرفت. جانی در پاهایم نمانده بود. پاهایم را به سختی از پس هم می‌کشیدم. جلو می‌رفتم، بیهوده. افکارم بدجور قاطی شده بود. از بچه‌ای که هنوز ندیده بودمش و اسارتی که معلوم نبود آخرش چه می‌شود. عراقی‌ها و زندگی‌ای که هیچ چیزش معلوم نبود؛ این که زنده بمانم یا نه.

دنبال راه می‌گشتم. اگر ستاره‌ای، نوری، چیزی می‌دیدم، شاید می‌شد مسیر را پیدا کنم. صدای رفق‌ها هر لحظه می‌پیچید تو گوشم، عباس، احمد... دلم می‌خواست جایی بنشینم، استراحتی کنم، نمی‌شد.

سایه‌ی هیکلی یا جسمی، مانند سرابی که در بیابان باشد، گه گذار جلوی چشمم ظاهر می‌شد، اما جلو که می‌رفتم، می‌دیدم که هیچ چیز نیست. کم‌کم نمود یک خاکریز در جلوی چشمم پیدا شد. خاکریزی بزرگ، اما مطمئن نبودم. باید جلوتر می‌رفتم، ولی اگر مال دشمن باشد چه؟ بروم یا نه؟ دلم را به دریا زدم و رفتم. چاره‌ی دیگری نبود. جلوتر که رفتم قوی‌تر شد. رنگش، حسش، همه چیزش. ترس برم داشته بود. واقعاً خاکریز است. اگر مال عراقی‌ها باشد چه؟ یعنی اسارت، یعنی درد، رنج... تا کی؟ اصلاً می‌شود زنده ماند؟ آنجا زیر آن شکنجه‌ها دوام می‌آورم؟

دیگر رسیده بودم. ساکت و تاریک بود و بوی نم را از ش می‌شنیدم. آرام و بی‌صدا پشتم را به خاکریز کشیدم. مدت‌ها بود بدنم چیزی را لمس نکرده بود. تنم که به خاک خورد، وزن خستگی افتاد. آهسته روی خاکریز غلطیدم، از پا افتاده بودم. خیال بچه‌ها به سرم آمد. یاد آمد به آن روزی که توی قطار با جمع بچه‌ها از تهران می‌رفتیم اهواز. شوخی بین من و حسین بالا گرفته بود. حسین می‌گفت: «فلانی، تو عمودی اومدی، مطمئنم افقی بر می‌گردی.» من می‌گفتم: «تو صاف‌تری، زودتر از من افقی می‌شی.» بعد یاد روزی افتادم که حسین شهید شد، من پیشش نبودم، کاظم پهلویش بود. همان وقتی که خمپاره عراقی‌ها صاف خورده بود کنار سنگرشان، کنار سنگر روباز.

کاظم برام تعریف کرد. می‌گفت که یک دفعه صدا زدند آمبولانس بیاد، مجروح داریم. کاظم جزو واحد بهداری بود، آمبولانس داشتند و زخمی‌ها را جابه‌جا می‌کردند. گفت سریع اومدیم و یه زخمی‌ای رو که لای پتو پیچیده بودند، داخل آمبولانس گذاشتیم و رفتیم سمت بیمارستان صحرایی. گفت: «داشتم آمبولانس رو می‌روندم و نمی‌دونستم دارم حسین رو می‌برم فلانی...»

در همین فکرها بودم که یک دفعه صدای یک ماشین را شنیدم که در امتداد خاکریز از جلویم گذشت و پنجاه متر آنطرف‌تر روی ترمز زد. دیگر چیزی نداشتم که از دست بدهم. از جا بلند شدم. منتظر بودم تا دو سه تا عراقی اسلحه به دست بیایند این طرف و مرا ببرند، اما یک دفعه صدایی شنیدم. همراه با ترمز ماشین درهای آن به سرعت باز شدند. صدای یک نفر بلند آمد که: «برادران شام!» عدس پلو می‌دادند و من با شعف دویدم و غذا را گرفتم و با دست‌های خاکی و کثیف و عرق کرده پشتم را به خاکریز زدم، بسم‌اللهی گفتم و شروع به خوردن کردم.

امروز به عنوان آخرین روزی که به این روال می‌گذشت استفاده کند و لذت ببرد.

- اوئی که زدی به ناخناتو برا منم می‌زنی؟
یلدا سرش را که پایین آورد دید دخترکی با موهای دو طرف بافته‌شده‌اش دستش را گرفته و به لاک زرشکی رنگش نگاه می‌کند. یلدا خم شد تا قدش را به او برساند.
- اسمش لاکه.

- لاک.
دخترک تکرار کرد. به یلدا نگاه کرد و بعد دستش را کشید تا برایش لاک بزند.

- تو کی هستی اصن کوچولو؟ چیکار می‌کنی تو خونه‌ی ما؟
- معصومه‌ام دختر صدیقه. مامانم اومده خونتونو تمیز کنه. مامان تو کو؟

یلدا همیشه پاسخ به این سؤال را داده بود: نمی‌دانم. نیست. سفر است. یا در بعضی سطوح: من مادر ندارم. یا مامان من مامان فخری‌ست. اما حالا این‌بار، جوابش این‌ها نبود.
- مامانم؟ تو راهه.

یلدا در لاک زرشکی‌اش را باز کرد و دست دخترک را گذاشت روی زانوهایش. معصومه دست‌های قشنگی داشت.
- تو چرا دستت می‌لرزه؟ مگه تو دستت زلزله اومده؟

صبح که بیدار شد توقع داشت امروز با همه‌ی روزها متفاوت باشد. هر سال همین انتظار را از روز ۳۰ آذر داشت؛ اما وقتی با همان صدای همیشگی ساعتش بیدار شد و با همان روال همیشگی وارد دستشویی شد فهمید خبری از تفاوت و ویژگی روز تولدش نیست. نتیجه‌ای که هر سال به آن می‌رسید.

امروز خانه پر از سر و صدا بود. این‌بار هیاهو از مهمان‌های اول صبح مامان فخری شنیده نمی‌شد، صدایی شبیه صدای دم عید و خانه‌تکانی بود. صدای جارو، تکاندن خاک و غبار فرش‌ها.

- مامان فخری مگه قرار نبود فردا شب برس؟
- مادر ناراحتی؟ خبر دادن که کار مجتبی زودتر تموم شده و قراره امروز راه بیفتن. می‌خوای بگم فردا شب بیان بعد این همه وقت که اومدن؟

زندگی با آدمی که همیشه برای یلدا پیر و مسن بود او را نسبت به هم‌سن سالانش صبورتر کرده بود، اما این بار نمی‌دانست چطور باید رفتار کند. باید عصبانی شود؟ خوشحال؟ باید نگران شود؟ شاید هم همه‌ی این‌ها.

یلدا همه‌ی برنامه‌هایش را برای فردا ریخته بود. همه‌ی دلهره‌هایش را به فردا موکول کرده بود و می‌خواست از

کودک این را گفت و خندید. یلدا نخندید. جدی شد.

- تو مگه می‌دونی زلزله چیه؟

- آره می‌دونم.

- بعد می‌دونی وقتی زلزله شد باید چیکار کنی؟

- بری زیر میز

- باریکلا. بعد میدونی اگه بچه داشتی و زلزله بیاد، باید

چیکار کنی؟

- باید بچه‌ت هم ببری زیر میز.

- آره... باید بچه‌ت هم ببری زیر میز.

- مادر تو که هنوز حمام هم نرفتی. یک ساعته اینجا

خوابیدی چیو رو سقف نگاه می‌کنی؟ بلند شو منو حرص نده.

حالا دیگه خواب نبود. رویا هم نبود. کاملاً واقعیت

بود. هر ثانیه‌ای که می‌گذشت بیشتر به آن روزهای در

انتظارش نزدیک می‌شد که به هیچ طریقی آمادگی‌اش را

در خود احساس نمی‌کرد. دلش می‌خواست دوباره برگردد

به همان حالی که صبح داشت. همان احساس بی‌تفاوتی و

روزمرگی. دلش می‌خواست هر جایی باشد جز جایی که

الآن بود. حتی مدرسه، حتی سر جلسه کنکور. اما در آن

انتظار اجباری آدم ناشناس؛ نه...

عجیب بود چیزی را که این همه وقت انتظارش را داشت

حالا می‌خواست نداشته باشد.

وقتی هر روز در دفتر خاطراتش به این فکر می‌کرد که

وقتی مادرش را ببیند چه می‌کند، همیشه می‌نوشت گریه،

بغل، جیغ و خوشحالی و خنده، کلی حرف، کلی سؤال...

اما حالا فقط نگاهش می‌کرد. او زیبا بود، اما چهره‌اش

انگار به تنهایی، چندین سال درد را تحمل کرده بود.

یلدا نمی‌دانست او چند سال دارد. دنبال تفاوت‌ها بود.

دنبال شباهت‌ها. مثل مادری که تازه بچه‌دار شده باشد.

نمی‌توانست در همان ثانیه درک کند که انسانی که

اکنون از پشت پنجره‌ی اتاق مهمانی به او نگاه می‌کند، از

همه‌چیز به او نزدیک‌تر است.

- یلدا ...

پنجمین بار بود که مامان فخری صدایش می‌کرد. کم‌کم

حالت چهره‌اش داشت به آن عصبانیت‌های نادرش تبدیل

می‌شد. اما یلدا نمی‌رفت. می‌خواست نگاه کند. می‌خواست

ببیند سمیه، مادرش، در نبود او چگونه رفتار می‌کند.

می‌خواست همه‌چیز را بسنجد تا بفهمد چگونه باید رفتار

کند. پیش خودش فکر کرد وقتی از اتاق بیرون می‌رود، با

لبخندی به استقبال سمیه برود، او را در آغوش بگیرد و

بعد با آن سر و زبانی که دارد بحث را به هر جایی باز کند،

جز آن اتفاق موجب جدایی‌شان؛ چون حدوداً مطمئن بود

که این موضوع قرار است مورد بحث قرار بگیرد.

- یلدا جان!

این ششمین بار بود.

- یلدا!

هفتمین بار.

- یلدا... اومدی.

هشتمین بار. این بار این صدای مامان فخری نبود که اسمش

را تلفظ می‌کرد. صدای جدیدی بود. سمیه ایستاد. خیره

شد به یلدا، به دخترش. خیره شد به شباهت‌های‌شان. یلدا

ابروهای به‌هم پیوسته‌ای داشت که او را بیشتر شبیه به

سمیه می‌کرد و این شباهت‌های ریز ریز تنها رشته‌های

پیوند کنونی آنها بودند. یلدا نمی‌دانست در چه جایگاهی ایستاده. نمی‌دانست به این انسان خیره‌شده به خود، چه واکنشی باید نشان دهد. احساس ناراحتی می‌کرد، احساس سردرگمی. شبیه فیلم‌ها شده بود. انگار که همه‌ی جهانیان ایستاده بودند و او و مادرش را نگاه می‌کردند و دوربین فیلمبرداری هم در حال ثبت این لحظات بود. او فکر می‌کرد امروز که مادرش را ببیند فقط و فقط، بی‌وقفه او را در آغوش می‌گیرد. آنقدر محکم که از خستگی در آغوشش خوابش ببرد و فردا را همان‌جا بگذراند. اما حالا مثل شخصیت‌های کارتونی که فریز می‌شدند فقط نگاه می‌کرد و پلک می‌زد. هیچ احساس خاصی نسبت به انسانی که روبه‌رویش ایستاده بود، نداشت. یلدا تحمل این سکوت را نداشت، برایش بی‌سابقه بود.

- بابام کو؟

- مادر مگه سلام یادت ندادن؟ باباتم پاشه بیاد که این‌طوری

عین مرغ کُت نگاش کنی؟

مامان فخری به وضوح از این سکوت خسته شده بود. سمیه با این حرف مامان فخری احساس گناه کرد. انگار که خودش را مقصر می‌دانست. شاید حتی کمی به او برخورد که با دخترش این‌طور صحبت شده. لحظه‌ای به ذهنش خطور کرد این روزهایی که او نبوده چه بر این دختر گذشته در کنار این پیرزن. اما آن را پاک کرد. او آمده بود آینده بسازد نه گذشته. سمیه همچنان نگاه می‌کرد اما یلدا انگار که خسته شده باشد سرش را انداخته بود پایین و به لاک‌های زرشکی‌اش خیره شده بود. عین استرس روزهای امتحان شروع کرد به کندن دور ناخن‌هایش. او که به پرحرفی و پرچانگی و خوش‌سرزبانی در کل قصر شیرین مشهور بود؛ حالا جوری زبانش بندآمده بود که انگار هیچ‌وقت زبان باز نکرده باشد.

- سلام





تازگی چه خوانده‌ای؟



زیر سایه‌ی کتاب

برای خردنامه افتخار بزرگی است که از این پس بخشی مخصوص کتاب و کتاب‌خوانی داشته باشد. در شماره‌های گذشته، تابستان‌ها گزارشی داشتیم به نام زیر سایه‌ی کتاب. حالا آن گزارش پا گرفته و به بخشی مستقل تبدیل شده است. جایی که می‌خواهیم در آن به طور ویژه به نقد و بررسی و معرفی کتاب بپردازیم. این شماره را با همان سبک و سیاق گذشته آغاز کردیم و امیدواریم با روش‌های تازه‌ی پیشنهادی شما ادامه و گسترش دهیم.

خاطر اندوه از دست دادن برادر نیست، بیشتر از ترس است، ترس از بیماری و مرگ. آنی می‌ترسد بیماری و مرگ به خاطر اتفاقاتی مثل مسمومیت غذایی، تصادف با دوچرخه، آبله‌مرغان، تب زرد و حیواناتی که ممکن است از باغ‌وحش فرار کرده باشند به سراغش بیایند. او نه فقط از چیزهایی که دوست‌شان دارد دوری می‌کند، بلکه روابطش با مادر و پدرش هم تغییر کرده است. آن دو هنوز به خاطر از دست دادن پسرشان سوگواری می‌کنند.

چتر تابستان نشان می‌دهد مرگ یکی از اعضای خانواده چگونه می‌تواند زندگی بقیه را به هم بریزد، درعین حال می‌خواهد بگوید مرگ یک نفر نباید پایان زندگی بقیه باشد. زندگی بعد از مرگ عزیزان ادامه دارد، باید تلاش کرد و جنگید تا دوباره آرامش را به زندگی بازگرداند و گرنه مثل این است که در تابستان چتر بالای سرمان بگیریم و خودمان را از آفتابی دل‌چسب محروم کنیم.



مهدیه قرقچیان چتر تابستان / لیزا گراف نیلوفر نیکزاد

آن‌ی ریچاردز عاشق این بود که با دوچرخه از بالای تپه سر بخورد و باد توی موهایش بپیچد، با

دوستانش بازی کند و غذاهایی مثل سوسیس بخورد، اما حالا هیچ کدام از این کارها را انجام نمی‌دهد. چرا؟ چون به نظرش خطرناک است. او به همین دلیل از بسیاری از چیزهایی که دوست دارد می‌گذرد تا در امان باشد. خیلی‌ها سعی می‌کنند به او بگویند این همه مواظبت دلیلی ندارد، اما آنی نمی‌پذیرد. در مورد برادرش هم گفته بودند مشکلی وجود ندارد، اما او از دنیا رفت.

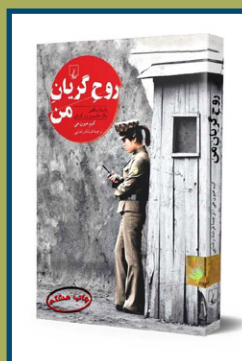
این کتاب چالش‌های دختری نوجوان را در مواجهه با مرگ برادرش روایت می‌کند، چالشی که این بار به

زهره درودیان

روح گریان من

کیم هیون هی / فرشاد رضایی

روح گریان من خاطرات یک جاسوس کره شمالی است که باعث انفجار در هواپیمایی



می شود که در کره جنوبی فرود خواهد آمد. کیم هیون هی به سبب شست و شوی مغزی که از بچگی تا حال دچار آن بوده باور دارد مرگ مسافران این هواپیما زمینه ای است برای فراهم آمدن اتحاد دوباره ی کره جنوبی و شمالی و بهتر شدن شرایط کشور کره شمالی در بسیاری از زمینه ها، اما او نمی داند این تله ای است که کره شمالی برای کره جنوبی گذاشته تا با اعلام خبر نا امنی هواپیماهای این کشور در جهان، مانع برگزاری المپیک در سئول شود. کیم هیون هی و همکارش با موفقیت هواپیمای کره جنوبی را منفجر می کنند اما پس از سه روز کیم دستگیر می شود،

فضای کتاب تا حدودی رعب انگیز است، زیرا درباره ی حقایق زندگی و شرایط سختی است که در این منطقه جغرافیایی حاکم است. اما برای کسب اطلاعات از کشوری مانند کره شمالی که هیچ خبری از آن خارج نمی شود بسیار خوب است.

ریحانه یوردخانی

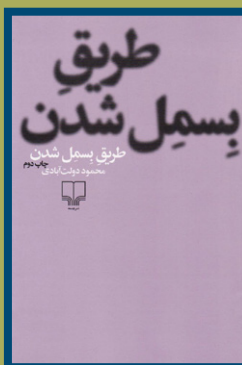
طریق بسمل شدن

محمود دولت آبادی

«همین ها، اینها، نمی بینی شان؟

تو نمی بینی؟ همه هستند، همه

هستند. نمی بینی شان؟ کفن و قمقمه. نگاه کن. نگاه کن! تشنه ای، تو تشنه ای برادرم. بنوش آب! نگاه کن!



چه رستخیز روشنی! منم، تویی و دیگران. تویی، منم و دیگران. چه رستخیز روشنی. کلاه خود و چکمه و یراق. یکی به آفتاب می دهد سلام، یکی به آب»

طریق بسمل شدن، عنوانی که آهنگ خشنش یادآور درد و ترس است. برخلاف این عنوان، دولت آبادی زیباترین صحنه ها را از هولناک ترین لحظات جنگ ایران و عراق روی کاغذ آورده و حاصل این پارادوکس ها، کتابی ست که با سطر سطر آن سفر می کنید. به آینده، حال و گذشته. نوشتن خلاصه طریق بسمل شدن، از آن کارهای غیرممکن است، اما شاید با یک جمله از خود کتاب، بتوان گفت که داستان بر چه محوری ست: «نه نه! اسیران را نباید کشت! آنها اسیر شما هستند، هیچ اراده و اختیاری از خودشان ندارند»

کتابی که نه تنها از داستان، نه تنها از ایده ی کلی، بلکه از کلمه کلمه اش لذت می برید. کتابی که سطر سطر آن فکران را درگیر می کند. هر جمله را می شود بارها و بارها خواند چرا که در ذهن نمی گنجد که چطور کسی افکارشان را به این دقت روی کاغذ حک کرده است.

«مرا می ترسانی کبوتر؟ خوانده ام، یا شنیده ام و هم با چشم سر دیده ام» نبود شدن» ها را و من نیامده ام که از وادی نبودن به بودن برگردم. تو که می دانی من نام یک پرند هستم، نام یک پرند را بر خود نهاده ام و پرند نابود نمی شود، بسمل می شود. همین نبود که عهد کردیم در آغاز باهم، من و تو؟»

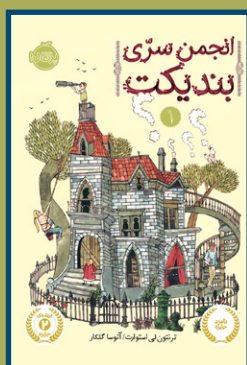
صدف مکرری

انجمن سری بندیکت

ترنتون لی استوارت

آتوسا گلکار

آیا شما اهل خطر کردن و



شده، رنگی پریده و چشم‌هایی سیاه و کم عمق دارند. گفته می‌شود درختی در آن اتاق از نظرها پنهان نگه داشته شده است. راز این درخت چیست؟ آیا رابطه‌ای بین این درخت و کابوس‌های شبانه‌ی ساکنان خانه وجود دارد؟ کیپ چگونه می‌خواهد خواهرش را از شر این خانه خلاص کند؟»



روناک صیادی

این وبلاگ واگذار

می‌شود/ فرهاد حسن‌زاده

زال دل‌باخته‌ی فریبا، دختر همسایه، بوده. دختری که

به خاطر جنگ از خانه‌شان می‌رود و زال نوجوان را در آبادان با یک دسته‌کلید، تنها می‌گذارد. دسته‌کلیدی که متعلق به خانه‌ی خالی فریبا و خانواده‌اش است که وقتی به آبادان برگشتند آن را از او پس بگیرند.

حالا بعد سی سال، دختری پیدا می‌شود به نام درنا که تصمیم می‌گیرد وبلاگی درست کند که در آن، داستان دسته‌کلیدی را که سی سال دست کتاب فروش آن اطراف به نام زال مانده، بنویسد. کتاب‌فروشی که سی سال منتظر مانده و با آن دسته‌کلید پیر شده است...



یکتا معماریان

دختر ستاره‌ای

جری اسپینلی

این کتاب بهترین کتابی است که تا به حال در عمرم خوانده‌ام.

ماجرای جوی هسستید؟ آیا به رمزگشایی و کشف رازهای نهفته علاقه‌مندید؟ آیا دنبال یک داستان هیجان‌انگیز می‌گردید؟ اگر این طور است، کتاب انجمن سری بندیکت بهترین کتاب برای شماست.

شخصیت‌های این کتاب از چهار بچه‌ی بی‌سرپرست تشکیل شده است که هر کدام توانایی‌ها و استعداد‌های خاصی دارند. همه‌ی آنها در آزمون عجیبی شرکت می‌کنند که راه آنها را به این انجمن سری باز می‌کند. آقای بندیکت، مؤسس این انجمن، بچه‌ها را به یک مأموریت مخفی در مؤسسه‌ای عجیب می‌فرستد. در این مؤسسه، آقای کرتین (دشمن آقای بندیکت) و نیروهای اهریمنی‌اش قصد دارند بلاهای خطرناکی بر سر مردم و بچه‌های آن مؤسسه بیاورند و حافظه‌ی مردم را پاک کنند و کاری کنند که دیگر توانایی فکر کردن نداشته باشند. مأموریت انجمن سری بندیکت این است که جلوی این اتفاق را بگیرد. اما این مأموریت رمزگشایی‌ها و خطرهای فراوانی نیز دارد.



باران فرهادی هیکوئی

باغبان شب

جانا تان آکسیر

آرزو قلی‌زاده

این کتاب درباره خواهر و برادری است به نام مالی و کیپ

که به خاطر از دست دادن مادر و پدرشان، مجبور به کار کردن و خدمتکاری در خانه‌ها می‌شوند. آنها به همین قصد وارد خانه‌ای می‌شوند و با این ورود آینده‌ای خطرناک برای خود رقم می‌زنند ...

«اتاقی در طبقه‌ی دوم یک خانه‌ی مرموز، همیشه قفل است. ساکنان این خانه که در دل جنگل ترش ساخته

پشت جلد کتاب نوشته‌ای است که خواننده را به خود جذب می‌کند. نوشته‌ای مرموز که خواننده را به خواندن کتاب علاقه‌مند می‌کند:

«هیچ کس نمی‌داند او کیست

یا اهل کجاست

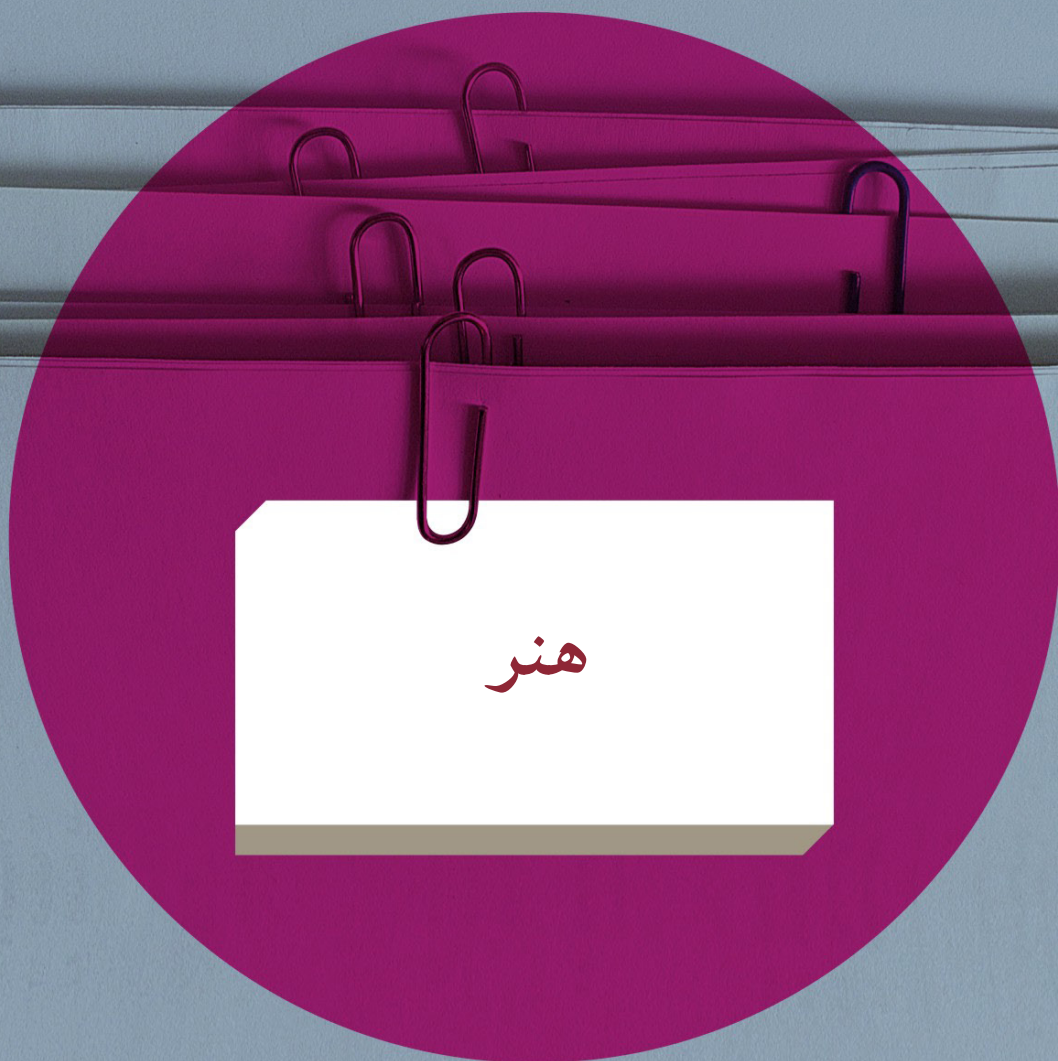
اما همه او را به خاطر متفاوت بودنش

دوست دارند...»

او دختری است که با بقیه‌ی انسان‌ها فرق دارد. شخصیتی جالب و خاص دارد. من خودم هم هنوز نمی‌دانم که آیا او یک انسان است یا چیز دیگر. اگر خودتان این کتاب را

بخوانید منظورم را از این حرف به خوبی متوجه می‌شوید. در این داستان فراز و نشیب‌های زیادی وجود دارد که یکی از نقاط قوت این کتاب به یاد ماندنی است. نام این دختر «دختر ستاره‌ای» است. کسی نام واقعی او را نمی‌داند. او همه‌چیز را از قبل می‌داند و بسیار زود متوجه می‌شود که هر کس به او چه حسی دارد، اما هیچ‌چیز و هیچ‌کس باعث نمی‌شود او خود واقعی‌اش را پنهان یا عوض کند. ماجراهای جالبی اتفاق می‌افتد که سبب می‌شود تا دختر ستاره‌ای در زمان کوتاهی از این رو به آن رو شود و دیگر آن دختر شاد و خاص نباشد.







حرفه: نقاش

من کارین قرا هستم.

از وقتی به یاد دارم، عاشق هنر و نقاشی بودم، شاید به خاطر علاقه‌ی زیاد مادرم به هنر و ساعت‌هایی که ما باهم نقاشی می‌کردیم.

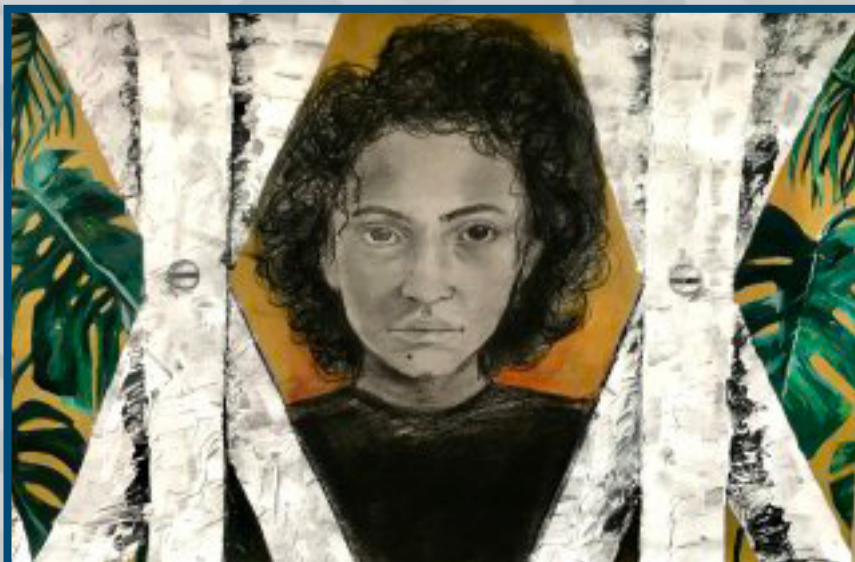
مادرم هنگامی که من به مهد کودک می‌رفتم بیشتر اوقات سر کار بود و وقتی به خانه بر می‌گشت ساعت‌ها برای کارهای هنری من وقت می‌گذاشت.

از وقتی وارد هنرستان شدم، جایی که سال‌ها آرزوی رفتنش را داشتم، شخصیت و زندگی‌ام به کلی عوض شد. کم‌کم با چالش‌های جدیدی آشنا شدم. یاد گرفتم چقدر چیزهای پنهانی پشت هنر وجود دارد که از دید دیگران پنهان است و یاد گرفتم چگونه احساساتی را که به سادگی نمی‌شود با حرف و کلمه بیان‌شان کرد، با هنر ابراز کنم.

و این آخری از نظر من یکی از قشنگ‌ترین ویژگی‌های هنر است.









نگاره‌ی معراج پیامبر، اثر سلطان محمد، خمسه‌ی تهماسبی

هنر خیال

نگاهی به هنر نگارگری

عسل خدابنده

نگارگری، رسم یا نقاشی با شش برابر قدمت نسبت به زبان نوشتاری، یکی از اصلی‌ترین رشته‌های هنرهای تجسمی است. ابزاری برای انتقال مفاهیم ذهنی به روی کاغذ. هنری که الهام‌بخش آن طبیعت است و با اضافه شدن احساسات، عقاید و دیدگاه فرد به نقش در می‌آید. گفته می‌شود که تاریخچه‌ی نگارگری در دوران قبل از اسلام در ایران ریشه‌ای قدیمی داشته اما به دلیل نبود سند معتبر، شروع مکاتب نگارگری ایرانی را بعد از ظهور اسلام و با تلفیق در خطوط عربی دانسته‌اند.



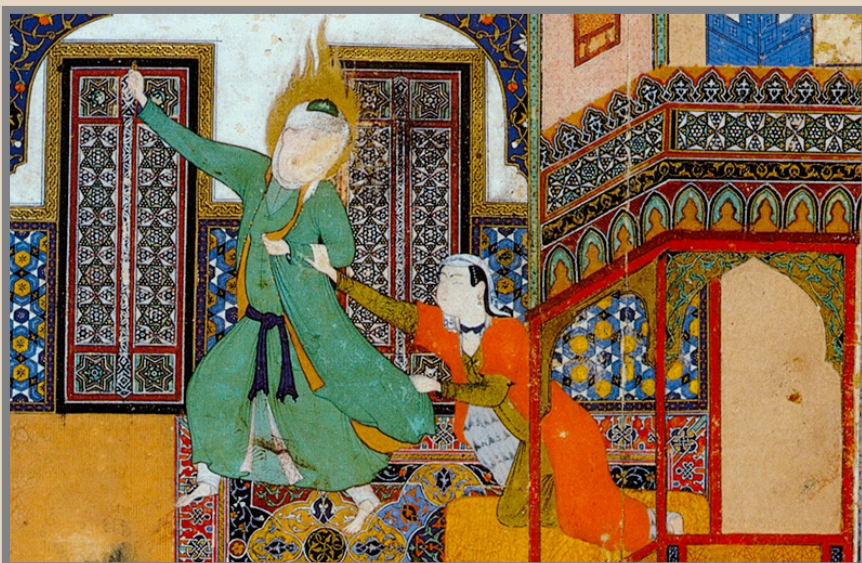
پیرزن و سلطان سنجر، کمال الدین بهزاد، خمسه‌ی نظامی

واژه‌ی مینیاتور به معنای کوچک و ظریف نشان دادن که از کلمه‌ی فرانسوی «مینی موم ناتورال» برگرفته شده است، این کلمه از دوران قاجار وارد زبان فارسی شده است و در حقیقت به شیء هنری ظریفی گفته می‌شود که به هر شیوه‌ای ساخته شده باشد. در ایران به هر نقاشی سنتی که پیرو سبک اروپایی نباشد مینیاتور می‌گویند. برداشتی که به صورت یک غلط عام پذیرفته شده است، اما امروزه پیشنهاد داده می‌شود تا به جای آن از واژه‌ی نگارگری ایرانی استفاده شود که مفهومی عام دارد و روش‌ها و سبک‌های گوناگون نقاشی ایرانی را در بر می‌گیرد.

این هنر در ابتدا از ایران سرچشمه گرفته، سپس به چین رفته و در نهایت با هجوم مغولان دوباره به ایران بازگشته است و ارتباطی تنگاتنگ با ادبیات فارسی و ریشه

در اندیشه‌های فلسفی، عرفانی، ایرانی دارد. همین عوامل است که باعث می‌شود نگارگری ایرانی خصوصیتی منحصر به فرد در برابر نگارگری دیگر کشورها داشته باشد.

برابری طبیعت و انسان و نشان دادن تعادل آنها یکی از همین خصوصیات است. در نگارگری ایرانی برخلاف نگارگری چینی، انسان موجودی کوچک شمرده نمی‌شود و تفکرات و احساساتش مورد توجه قرار می‌گیرد. به همین دلیل است که انسان در اکثر نگارگری‌های ایرانی حضور دارد.



بخشی از نگاره‌ی یوسف و زلیخا، کمال الدین بهزاد



خمسه‌ی نظامی، منسوب به کمال‌الدین بهزاد

نگارگری ایرانی در دوره‌ی اسلامی دارای چهارده مکتب است که با تأثیر گرفتن از عواملی مانند حکومت، تأثیرات محیطی و نیازهای اجتماعی از یکدیگر متمایز می‌شوند. از مهمترین مکاتب نگارگری ایرانی می‌توان به مکتب تبریز، مکتب صفوی و مکتب اصفهان اشاره کرد که بزرگان نگارگری ایرانی مانند: سلطان محمد، رضا عباسی و میرزا علی در آنها پا به عرصه گذاشته‌اند. امروزه با ورود نقاشی غربی، پیشرفت این هنر کاهش یافته است. محمود فرشچیان و محمد باقر آقامیری از استادان بزرگی هستند که در این عصر با وجود داشتن نشانه‌هایی از تکنیک نقاشی غربی، هنوز این سبک از نقاشی را دنبال می‌کنند.

در نقاشی ایرانی سوژه‌ی زنده‌ای وجود ندارد و نگارگر با الهام از ادبیات، نقش‌هایی را از درون ذهن خود به تصویر می‌کشد. سوژه‌ای که نقش گسترده و مهم طبیعت در آن دیده می‌شود، دیدگاهی خیال‌پردازانه دارد و خالی از جنسیت است. به همین دلیل است که نگارگری‌های ایرانی شباهتی به دنیای واقعی ندارند و تنها با دانستن مضمون اصلی بیت و شعر مربوط به نقاشی می‌توان به مفهوم آن پی برد. سایه روشن، حجم و قوانین مناظر و مرایا (پرسپکتیو) در این آثار به کار نمی‌روند. مناظر نزدیک در پایین نقاشی و مناظر دور در بالا به نقش در می‌آیند. صورت‌ها اکثراً سه رخ هستند و توجه بسیاری به نقش و نگار لباس‌ها می‌شود. داشتن شباهت بسیار میان پیکر زنان و مردان نیز از دیگر ویژگی‌های این هنر است.



شاهنامه‌ی بایسنقری

شیوه‌های نگارگری بسیار متنوع است، به گونه‌ای که هر یک از استادان معروف تغییری در سبک قبلی‌شان ایجاد کرده‌اند. سه روش طراحی مینیاتور رنگی، بدون رنگ و سیاه قلم از متداول‌ترین شیوه‌های نگارگری هستند. نگارگری ایرانی هنری است که در آن تقلید از طبیعت وجود ندارد، بلکه طبیعت الهامی بزرگ برای نگارگران است تا با تجسم و ابداعات، هنر خود را به تصویر بکشند. نگارگری تلفیقی است از نظم و ترتیب و استفاده از رنگ، خط و سطح برای نشان دادن ظاهر و باطن جهان در قالبی کوچک. هنری که در آن بوم، رنگ، روغن و قلم‌مو ابزاری محدود برای بوجود آوردن آثاری نامحدود و خارج از قوانین نقاشی هستند. دنیایی خیال‌انگیز و بدون مقررات.



ساقی، رضا عباسی، کتاب کوچک مرقع گلشن

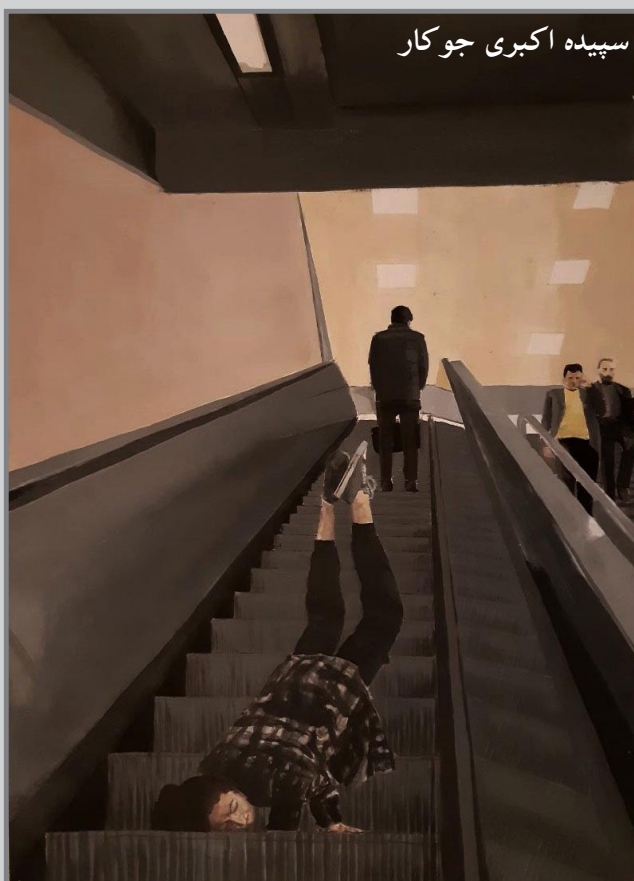


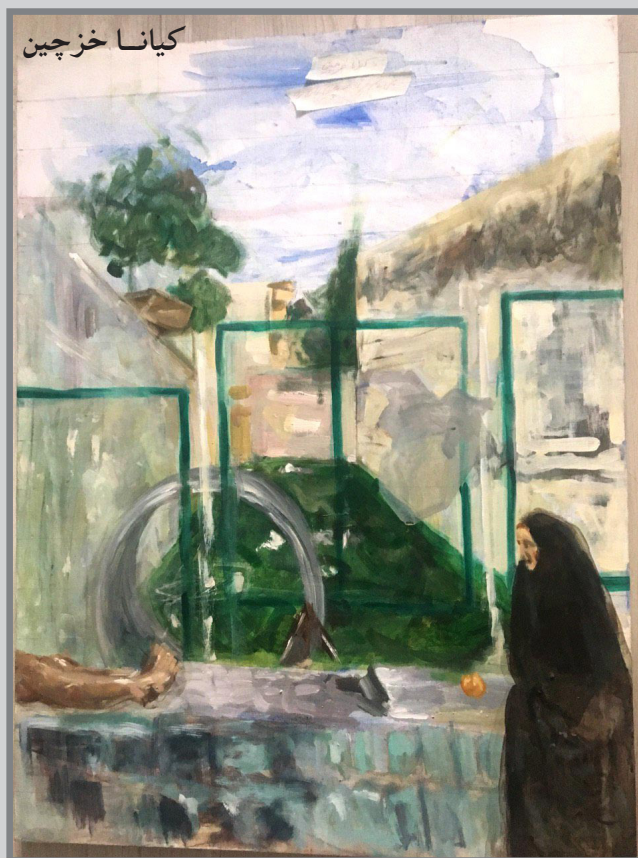
گالری گردی

سپیده اکبری جوکار



سپیده اکبری جوکار







از چشم دور بین

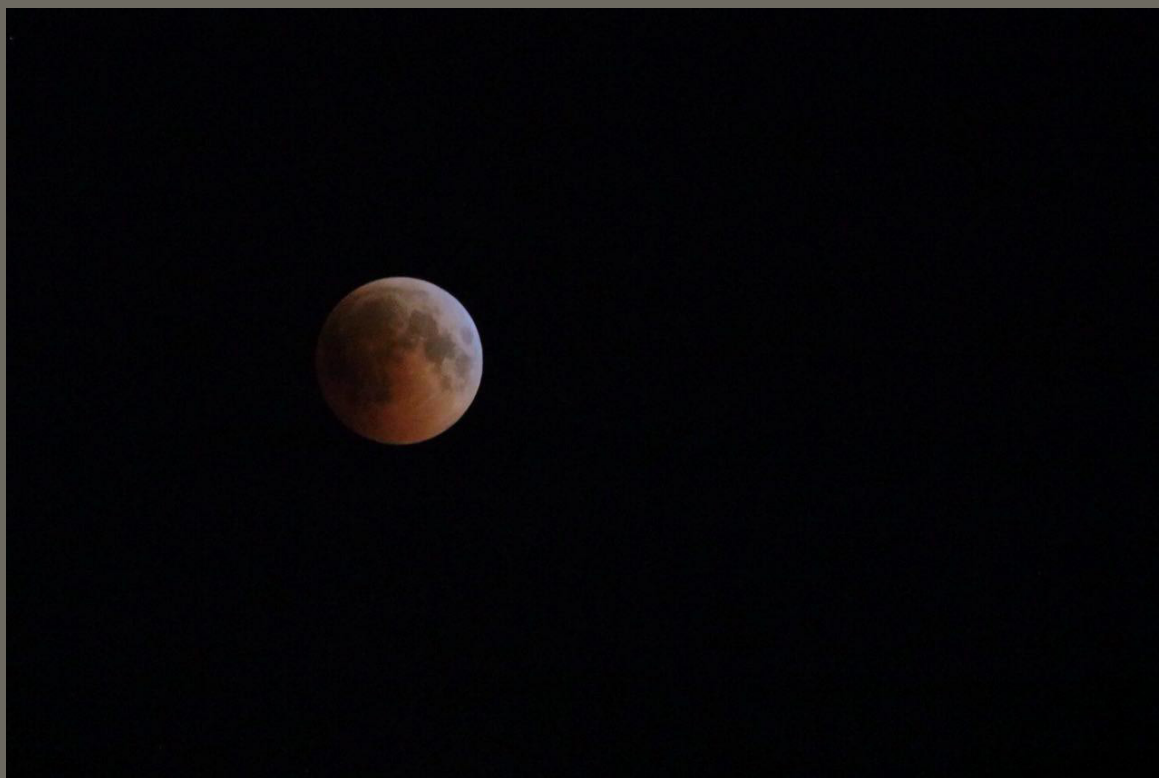
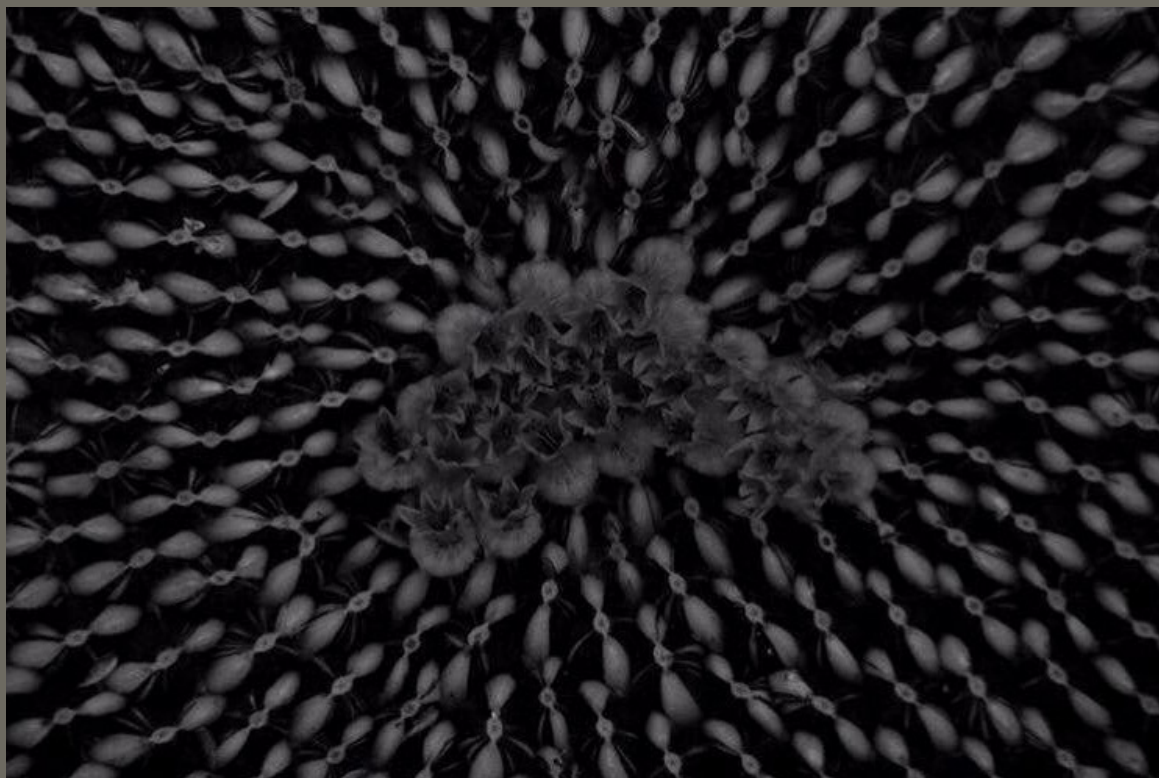
پریسا پرمور



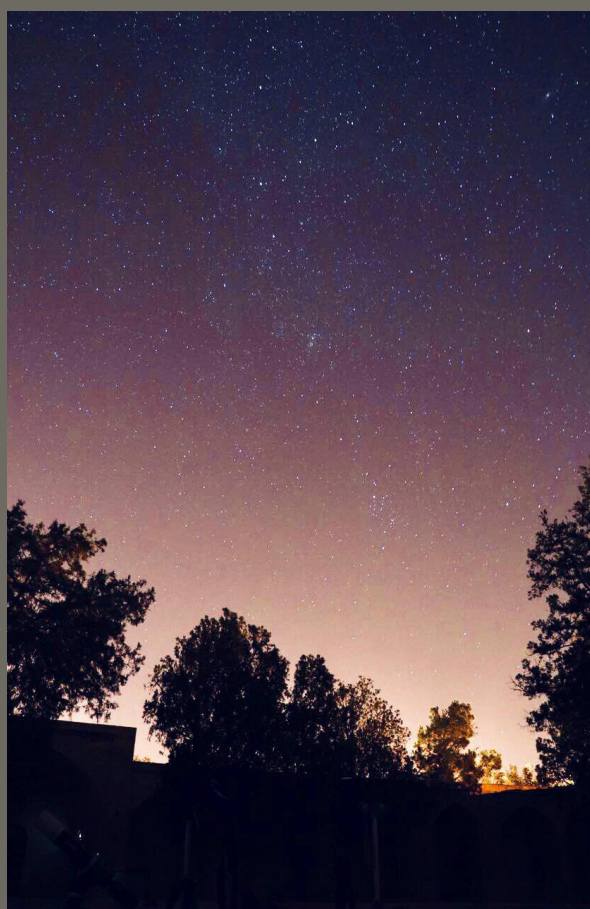
آذین محمدزاده



سانیا سمیعی



یاسمین مشیرآبادی



نیکا فدایی



هستی ترقی





خط خطی‌های ذهن

یادداشت های روی میز

.....

رفت و ریشه هایش را هم کند و برد،
وابستگی آزارش می داد.

آوین محبی



این روزها شبدر چهار پر پیدا
نمی شود و شانس هم.
هستی دهدشتیان



بادبادک هراسان است
درخت شاد، محکم او را گرفته.
هانا احمدزاده



حتی بلندترین قله در کنار تو
کوتاه ترین تپه است.
درسا رحمتی



صدای خش خش کاغذ
و نامه ای که هرگز فرستاده نشد.
ملیکا کاظمی



وقتی به اتاق برگشتم
نور، پشت ملحفه های آویزان از نرده،
محبوس شده بود.
سپیده اکبری جوکار



نیکی ساعتیان

یک عاشقانه

نقد فیلم: بمب



سعید: «خدایا، ازت خواش می‌کنم عراقیا و صدام یزید کافر عزیز هر شب بیان. وضعیت قرمز شه برم تو پناهگاه دختر همسایه رو ببینم.»

فیلم بمب به کارگردانی و نویسندگی پیمان معادی و تهیه‌کنندگی احسان رسول‌اف و پیمان معادی ساخته شده است. داستان این فیلم در زمان بمباران‌های تهران، در اواخر جنگ اتفاق می‌افتد.

سعید، نوجوانی است ده دوازده ساله که در هیاهوی شب‌های پناهگاه، شیفته‌ی دختر مهمان همسایه‌شان، سمانه می‌شود. چند طبقه بالاتر، ایرج (ناظم مدرسه‌ی سعید) و میترا زندگی می‌کنند. زوجی که زندگی زناشویی آنها به بن‌بست رسیده و احساس می‌کنند چیزی برای از دست دادن ندارند، به همین دلیل هنگام بمباران به پناهگاه نمی‌روند. سعید تصمیم می‌گیرد در نامه‌ای برای سمانه بنویسد که او را دوست دارد اما ایرج در مدرسه، سر جلسه‌ی امتحان، نامه را از او می‌گیرد. ایرج با خواندن آن به فکر فرو می‌رود و انگیزه‌ای درون او به وجود می‌آید که اقدامی برای ابراز علاقه‌ی دوباره به همسرش انجام دهد.



طراحی صحنه و لباس، نوشتارهای دهه شصت را به خوبی نشان می‌دهد و رنگ‌ها و نورهای هر سکانس همراه با فیلمبرداری از جزئیات، فضای فیلم را گرم و صمیمی کرده است. همنشینی موسیقی متن با داستان به دلنشین‌تر شدن تصاویر فیلم کمک زیادی کرده است. نگاه طنز، فیلم را از حالت یکنواخت درام اجتماعی بیرون آورده است. این

شدن رابطه‌ی مشترک را صحبت نکردن و نشان ندادن احساسات می‌داند؛ مانند دیالوگی از میترا که به شاگردش می‌گوید: «آدمای باید با هم حرف بزنن تا مشکلاتشون حل شه»، یا دیالوگ ایرج به میترا: «اگه قرار باشه من یه دقیقه‌ی دیگه زنده باشم فکر کردم دلم می‌خواهد یه چیزایی رو بهت بگم که هیچ‌وقت بهت نگفتم».

پایان فیلم ملموس و دلنشین است. پایانی که نه بیننده را به مقصد می‌رساند و نه او را معلق نگه می‌دارد. از نظر بسیاری بمب، یک عاشقانه‌ی معلق میان خاطرات و آدم‌هاست.

این فیلم برنده‌ی جایزه‌ی بهترین طرح فیلمنامه در هشتمین دوره‌ی جوایز سینمایی آسیا پاسیفیک شده است؛ همچنین دو سیمرغ بلورین برای بهترین طرح فیلمنامه و بهترین طراحی لباس در سی و ششمین دوره‌ی جشنواره فیلم فجر و یک دلفین نقره‌ای در ششمین دوره جشنواره فیلم بُسفر گرفته است.

نگاه طنز شاید به اعتراض کارگردان نسبت به خشونت در سیستم آموزشی آن دوران نیز برمی‌گردد. برخی معتقدند که وجود این نگاه در فضای مدرسه و نگاه جدی‌تر در صحنه‌های غیر از مدرسه، باعث ایجاد دوگانگی و سرگردانی در مخاطب شده است.

شاید به نظر برسد سعید شخصیت اصلی ماجرا است اما ایرج هم شخصیتی است محوری چرا که در طول داستان کارگردان بیشتر به او می‌پردازد، در پایان فیلم نیز تغییر می‌کند و فیلم با او تمام می‌شود. شخصیت پردازی فیلم اگر چه قابل توجه به نظر می‌رسد اما به شخصیت میترا و برادر ایرج و روابط آنها در گذشته، که به ظاهر علت سردی بین میترا و ایرج است، به اندازه‌ی کافی پرداخته نشده. همین باعث شده، درک و پذیرفتن سردی رابطه‌ی آنها برای بیننده سخت‌تر شود.

فیلم تأکید زیادی بر گفت‌وگو دارد و یکی از علل سرد

هایکو

.....

چیزی نبود،

جز اتفاقی که نیافتاد

و مرا پیر کرد

لینا هجرتی

خیابانی پوشیده از برف

یک دست و صاف

ناگهان

رد پای عابری در میان آن

موثران فروزندگان

درخشش قورباغه‌ای سبز

روی چراغ گرد

در شب

پارمیدا محی‌الدینی

صدای گریه‌ی زن

و جلد دوم

نامه به کودکی که هرگز زاده نشد

دارد خفه می‌شود

میله‌ی زنگ زده

میان پیچش شاخه‌های بلند

غزل قاضی زاده

درینا رضایی

خانه خالی‌ست

بعد از افتادن آخرین برگ شمعدانی

بهار دزفولی

خاک روی تلویزیون

تلفن بی‌مراجعه؛

مادر بزرگ تنها

ریحانه یوردخانی

من در کنار تو

تو در کنار من؛

آلبوم عکس یادگاری

درخت تنومند

خالی از پرنده؛

سبد پر شکارچی بی‌رحم

شب‌نم خضرانی

قورباغه‌ای

روی برگ شناور نیلوفر آبی؛

خوابیدن در سکوت محض

پگاه زمانیان

پر از خالی

قاب‌های تنهایی

آویخته بر دیوار

صبا سبحان

The image features a stack of papers, with the top one being white and having the Arabic word 'شعر' (Shi'r) written on it in a golden-yellow, stylized script. The papers are held together by several metal paper clips. A large, semi-transparent yellow circle is superimposed over the papers, and the entire scene is set against a solid green background.

شعر

گر نبودی
رویا را
چگونه نقاشی می کردم؟

نیکی الهیان فر

شهر خالی است از وجود تو
و سرشار از نبودنت

این است فصل اول بیقراری

سارا عالی پور

کجای این شهر خانه کرده‌ای
دل بیقرار!
به نجوای کدام ترانه خفته‌ای
به عطر کدام گریبان خزیده‌ای
و به باران کدام ابر باریده‌ای

هیچ جا نمی‌توان تو را یافت
هیچ جا نمی‌توان تو را دید

چون مرگی که دست رد به سینه‌ی آدمی زند
دور از تو هیچ چیز
به سان قبل
در جای خود نخواهد بود.

فاطمه معارف



پروردگار من تویی
من کافرَم به کیش تو
من کافرَم به معبدِ
رویای شورانگیز تو

صنم قانعی

در این شهر خاموش
فانوس نغمه‌ی نامت هنوز می‌سوزد
مدام این نغمه را می‌خوانم
و بر در و دیوار شهر می‌نویسم
اما این شهر
این زیبایی بزرگ را پنهان می‌کند
و در دل تاریکی،
شیفته‌اش می‌شود.

زینب تیموری



محیط زیست



معصومه سعیدی

عوامل مؤثر در وقوع سیل و روش‌های کنترل آن

بدون شک سیلاب یک بلای طبیعی شناخته شده است. این پدیده از نظر تلفات جانی و نیز از لحاظ خسارات مالی مهیب‌ترین بلای طبیعی در جهان محسوب می‌شود.

از سال ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۷ حدود ۳۹۰۰۰ نفر در اثر بلایای طبیعی در جهان کشته شده‌اند که ۵۸ درصد آن مربوط به سیلاب، ۲۶ درصد در اثر زلزله و ۱۶ درصد در اثر طوفان و بلایای دیگر بوده است. نکته نگران کننده درباره‌ی این مسئله، روند افزایشی تلفات و خسارات سیلاب در جهان در دهه‌های اخیر است. افزایش جمعیت و دارایی‌ها در سیلاب دشت‌ها، تغییرات هیدرو سیستم‌ها و اثرات مخرب فعالیت‌های انسانی در طبیعت از دلایل عمده‌ی این روند افزایش بوده است.

تعریف سیل

سیل در حقیقت افزایش ارتفاع آب رودخانه و مسیل و بیرون زدن آب از آن و اشغال بخشی از دشت‌های حاشیه رودخانه است که می‌تواند با غرقاب نمودن منطقه باعث وارد آمدن خسارات بر ساختمان و تأسیسات عمومی شده و تلفات انسانی و دامی به همراه داشته باشد در مواردی نیز سیل می‌تواند ناشی از افزایش سطح آب دریاچه و یا دریا باشد که در این موارد جریان بادهای شدید تأثیر زیادی بر آن خواهد داشت.

گذشته و استفاده از علم آمار، احتمال وقوع سیلاب‌هایی با ابعاد مختلف را برآورد می‌مایند. روش‌های اصلی مهار سیلاب از زمان‌های دور به کار گرفته شده که شامل احیای جنگل‌ها، احداث سیل بندها، سدها، مخازن و کانال‌های سیلاب‌بر می‌شود.

سیلاب؛ پاسخ طبیعت به دست‌اندازی‌های انسان
نیاز انسان به آب باعث شد اکثر تمدن‌های بشری در کنار رودخانه‌ها شکل بگیرند؛ نیازی که به مرور زمان با زیاده‌خواهی انسان، با دخالت در طبیعت و تجاوز به حریم رودخانه‌ها همراه شد. در حالی که در روزهای نخست پیدایش تمدن‌های بشری، انسان به خوبی و به طور فطری آموخته بود که برای استفاده‌ی بهینه از این منابع خدادادی، باید رودخانه‌ها را دوست داشته باشد. امروز این دوست‌داشتن به فراموشی سپرده شده؛ اما طبیعت با سیل، بستر خود را پاکسازی می‌کند تا پاسخی به دست‌اندازی‌ها

در هنگام بارش باران و برف، مقداری از آب جذب خاک و گیاهان، و درصدی تبخیر می‌شود و مابقی آن که رواناب نامیده می‌شود، جاری می‌گردد. سیلاب زمانی روی می‌دهد که خاک و گیاهان نتوانند بارش را جذب نموده و در نتیجه کانال طبیعی رودخانه کشتش گذردهی رواناب ایجاد شده را نداشته باشد. به طور متوسط تقریباً سی درصد بارش به رواناب تبدیل می‌شود که این میزان با ذوب برف افزایش می‌یابد. سیلاب‌هایی که به صورت متفاوت روی می‌دهند منطقه‌ای به نام سیلاب دشت (دشت سیلابی) را در اطراف رودخانه به وجود می‌آورند. سیلابی که بدون پیش هشدار یا با پیش هشدار کمی در رودخانه جاری شود، تند سیل نامیده می‌شود. تلفات جانی این تند سیلاب‌ها که در حوزه‌های کوچک به وقوع می‌پیوندند عموماً بیشتر از تلفات جانی سیلاب رودخانه‌های بزرگ است.

سیلاب دشت

سیلاب دشت‌ها زمین‌های کم اطراف، در کناره‌ی رودخانه‌ها، دریاچه‌ها و اقیانوس‌ها است که در مواقع سیلاب به زیر آب فرو می‌روند. سیلاب دشت‌ها با دوره برگشت سیلابی که آنها را زیر آب می‌برد، از یکدیگر متمایز می‌شوند؛ برای مثال سیلاب دشت ده ساله در سیلاب، با دوره بازگشت ده سال زیر آب می‌رود.



و بی‌تدبیری‌های انسان داده باشد.

به سبلی که توسط فعالیت‌های انسانی ایجاد شود و یا این فعالیت‌ها آن را تشدید کند، سیل انسان‌ساخت می‌گویند. متأسفانه سیل‌هایی که در چند وقت اخیر شاهد آن

فراوانی سیلاب

وجود سیلاب‌های گذشته سرنخ‌ها را از آنچه محتمل است، به دست می‌دهد. مهندسين با مطالعه‌ی سیلاب‌های

بوده‌ایم، نمونه‌هایی از سیل‌های انسان ساخت است که در ادامه به توضیحی مختصر در خصوص علت وقوع آن می‌پردازیم.

وقتی بارش شدید و در بازه زمانی کوتاهی رخ می‌دهد آب فرصت نفوذ پیدا نمی‌کند؛ از سوی دیگر اگر دما به قدری سرد نباشد که بارش به صورت برف باشد، رواناب حاصله از بارش باران در مناطق مستعد می‌تواند به صورت سیل جاری شود. بارش با سرعت بالا و قطعات درشت آب، سبب گل‌آلود شدن رواناب می‌شود. این رواناب گل‌آلود، چگالی سنگینی دارد و با توجه به حجم زیاد، تخریب بیشتری را نیز ایجاد می‌کند

دبیر سیاست محیط زیست در مرکز بررسی‌های استراتژیک نهاد ریاست جمهوری می‌گوید: «اگر مانع افزایش دمای کره زمین نشویم، تبعات آن در قالب سیل‌های ویرانگر، بسیاری از سرزمین‌های جهان را در بر می‌گیرد که نمونه‌ی آن را در شمال کشور دیدیم، اما نکات دیگری که سبب می‌شود تخریب به وجود آمده از این سیل‌ها در کشور افزایش یابد، به شدت تخریب رویشگاه‌های گیاهی و جنگلی در طول نیم قرن اخیر در کشور، از جمله شمال بر می‌گردد.»

وی توضیح می‌دهد: «آمارها در سال ۱۳۳۵ نشان می‌دهد وسعت جنگل‌های هیرکانی بیش از ۳/۵ میلیون هکتار بوده در حالی که اکنون به ۱/۷ دهم میلیون هکتار کاهش یافته است؛ یعنی به کمتر از نصف رسیده است.» پوشش گیاهی مناسب، موجب نفوذ پنجاه درصد از آب به داخل خاک می‌شود. نفوذ آب در خاک، سفره‌های زیرزمینی را تقویت می‌کند و نرخ فرسایش خاک را کاهش می‌دهد.

یکی از اعضای هیأت علمی مؤسسه تحقیقات سازمان جنگل‌ها، مراتع و آبخیزداری می‌گوید: «وقتی به بهانه‌ی افزایش اراضی کشاورزی، تمام جنگل‌ها را در معرض نابودی قرار می‌دهیم، به بهانه‌ی تولید دام اجازه می‌دهیم بسیاری از گونه‌های ارزشمند جنگلی نابود شود، جنگل‌ها از تنه به بالا قطع می‌شوند تا آفتاب به کف جنگل بخورد و علف سبز شود تا به دام بدهیم، در واقع در حال از دست دادن جنگل هستیم و طبیعی است که چنین اتفاقاتی رخ دهد. همچنین جریان ویلا سازی، تغییر کاربری اراضی و جاده سازی‌های بی ضابطه‌ای که پیوسته در حال انجام‌اند، شرایط را تشدید می‌کند. به طور کلی جنگل تراشی و از بین رفتن مرتع قطعاً در



جاری شدن سیل تأثیرگذار است. زمانی که جنگل تراشیده می‌شود یا با جاده سازی بافت طبیعی خاک زیر و رو می‌شود و یا چرای بیش از حد دام زمین را تفدیده می‌کند و منفذهای خاک به علت خشک سالی طولانی و نباریدن باران بر اثر ذرات غبار، بسته می‌شود، دیگر آب مجالی برای نفوذ پیدا نمی‌کند و جاری می‌شود.

از سویی دیگر، تغییر محیط طبیعی و دستکاری‌های انسان در محیط، همانند گسترش راه‌ها و جاده‌ها می‌تواند یکی دیگر از عوامل ایجاد کننده‌ی سیل باشد، همانند آنچه در دروازه قرآن شیراز روی داد.

آقا کوچک دانشیار دانشگاه کالیفرنیا در ایرواین، در مورد سیل شیراز چنین بیان می‌کند: «در کنار دروازه قرآن، در گذشته یک تنگه و مسیلی بوده که اتفاقاً در گذشته به منطقه‌ی سیل آباد معروف بوده. قطعاً گذشتگان ما به دلیلی این اسم را برای این منطقه قرار داده بودند. برای ساخت جاده در این محل، لوله‌ای برای انتقال آب سیل ساخته می‌شود و روی آن جاده کشیده می‌شود؛ اما ظاهراً آن لوله برای انتقال آب سیل کافی نبوده و در نتیجه این فاجعه رخ می‌دهد. این یک نمونه از فعالیت‌های انسانی است که به هر حال در این مورد اثرات سیل را تشدید کرده.»

او در ادامه می‌گوید: «در مورد این سیل خاص در شیراز، سؤال‌های زیادی وجود دارند که پاسخ به آنها نیاز به مطالعات بیشتری دارد. وقوع سیلی به این شدت برای این مقدار بارندگی، حتی با در نظر گرفتن دخالت انسانی، تا حدی عجیب است و باید مورد مطالعه قرار گیرد. نقشه‌های بارندگی نشان می‌دهند که چندین ساعت بعد از سیل اولیه، میزان بارندگی به حداکثر می‌رسد. سیلاب

اولیه‌ای که صبح اتفاق می‌افتد مانند یک موج بعد از زمان کوتاهی فروکش می‌کند. سؤال‌های زیادی وجود دارند که نیاز به مطالعات و آمار و ارقام بیشتری دارند.»

به طور کلی تخریب پوشش گیاهی، عدم رعایت حریم رودخانه‌ها، تغییر کاربری اراضی، ساخت و سازهای بی رویه و نامقاوم، ناپایداری دامنه‌ها و ناپایدار کردن آنها در اثر احداث جاده و گسترش بی رویه‌ی جاده‌ها و شهرها از مهم‌ترین عوامل وقوع سیل است. امید است شما دانش آموزان فعلی و مدیران آینده و همه‌یما با نگاهی مسئولانه به محیط زیست، آینده‌ای روشن برای خود و هموطنان خود فراهم آوریم.

منابع:

<http://profsite.um.ac.ir/~kalk/Articles/seil.htm>

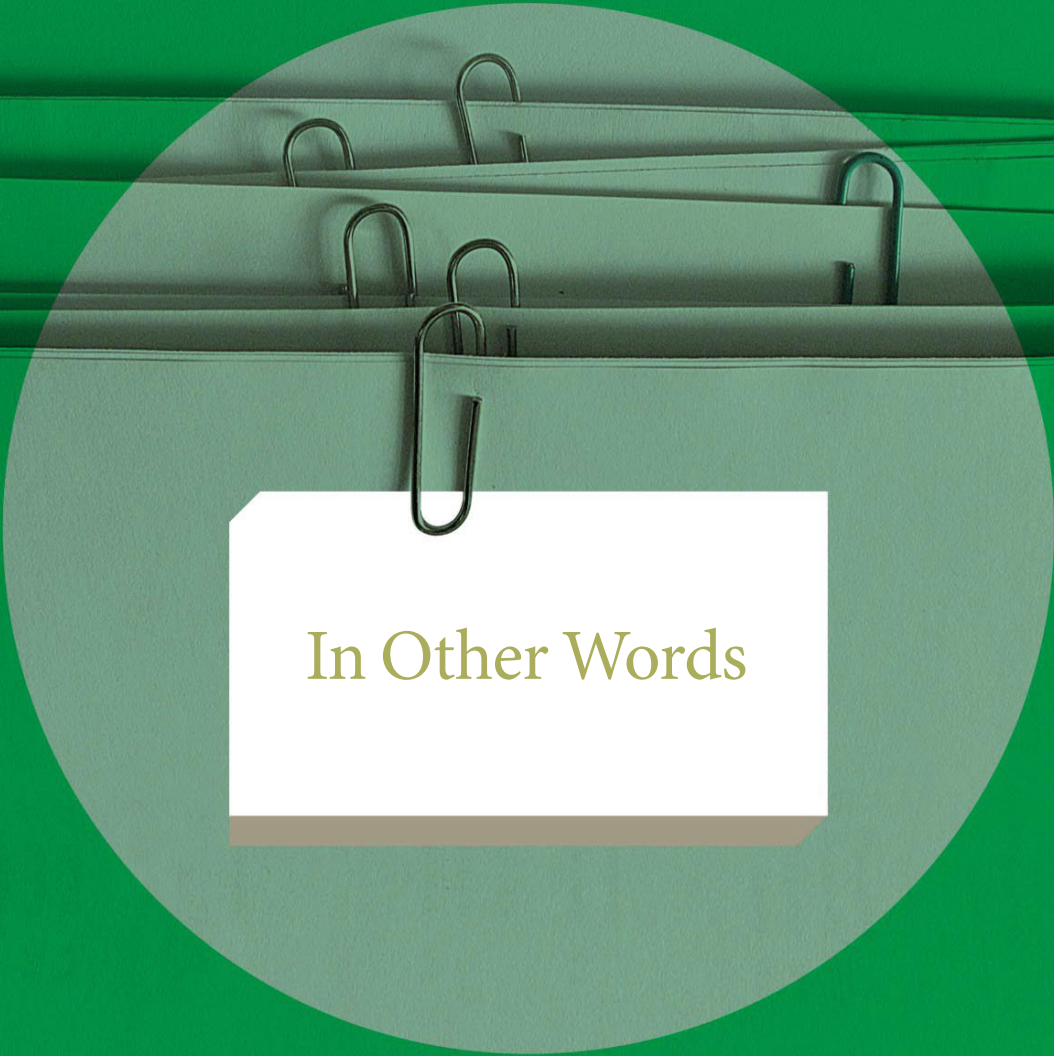
<http://www.irna.ir/fa/News/83062011>

<https://www.isna.ir/news/>

اثرات فعالیت‌های انسانی بر سیل خیزی تهران، زهرا براتی و مرضیه نصیری، همایش ملی تحلیل فضایی مخاطرات محیطی کلان‌شهر تهران، ۱۳۹۰

ارزیابی خطر سیل ناشی از عوامل انسانی با استفاده از سامانه‌ی اطلاعات جغرافیایی، شریف مطوف و دیگران، پژوهش‌های منظر شهر، ۱۳۹۴

نقش انسان در بروز سیل و آب‌گرفتگی شهری و اقدامات و میزان آمادگی شهرداری اصفهان در راستای مواجهه با آن، سجاد بلند نظر، نهمین کنفرانس جامع مدیریت و مهندسی سیلاب، ۱۳۹۶

A circular inset image showing a stack of papers held together by metal clips. A white tag is attached to the front of the stack. The background of the entire image is a solid green color.

In Other Words

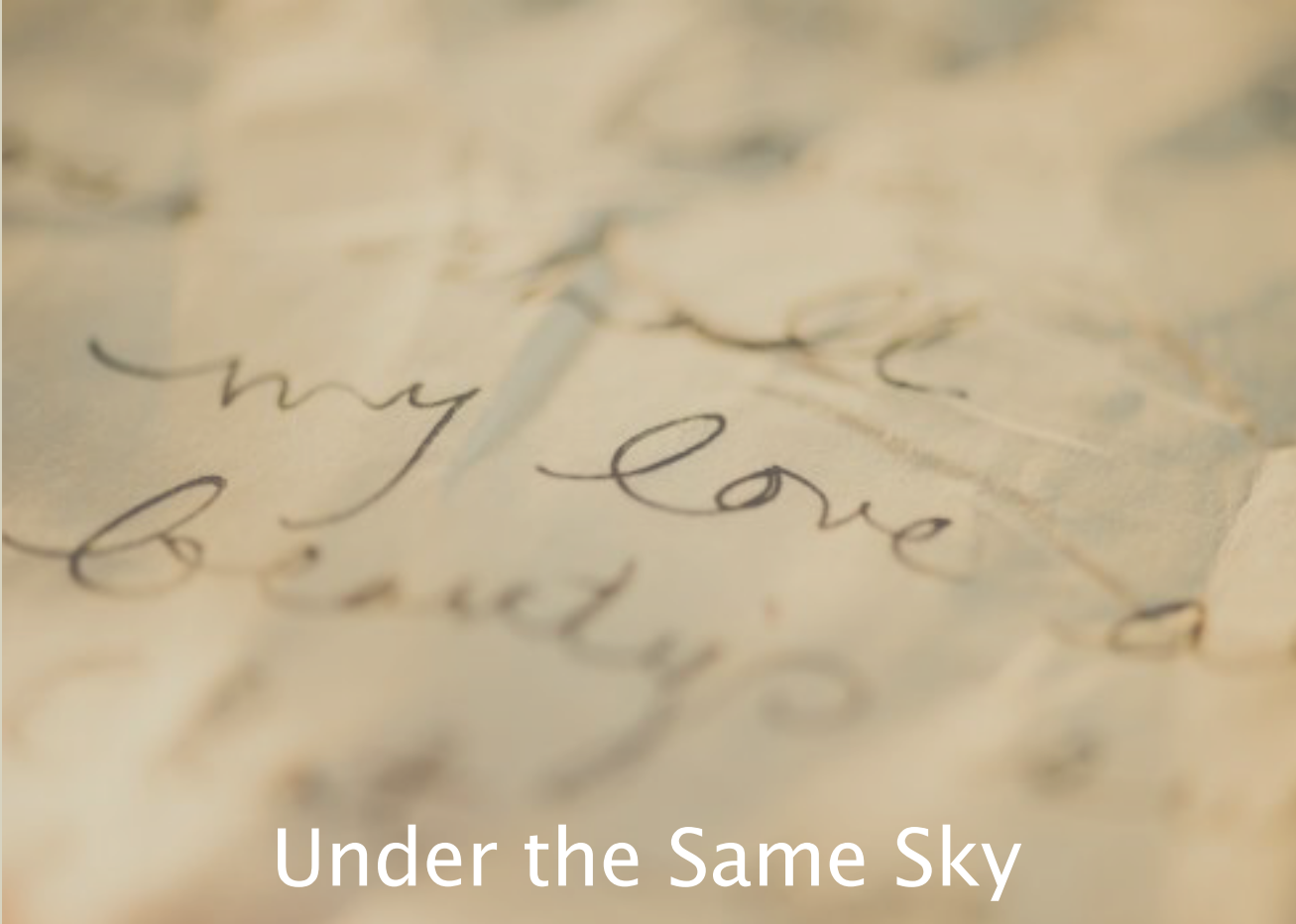


Poetry

It would as impossible to think of English literature without remembering grand names such as William Shakespeare and Edmund Spenser as to think of Persian literature without its masters such as Hafez and Molana.

For the new edition of Kheradnameh, our talented students were asked to compose English poetry based on the versification pattern, set by Shakespeare and Spenser. the task was challenging as the list of rhyming word were assigned, thus, limiting the choice of diction and structure. The result, however, proved magnificent despite the difficulty. We were blessed with hearing Renaissance poetry, revived, at the hands of our young poets.

Mona Rahimpur



Under the Same Sky

10/2 Math

We all have the same sky, for everyone it's blue
We all have eyes, we see the same light
It seems that not everyone has a clue,
No one in the world has wings for flight.

A lot of people think that it's fair
And no men ever bother to confess
Most children's' pain is money's glare
Who cares? They just want to possess.

Many people don't want to share a bench
How do they forget we share the same sky?
They prefer to take cover in their trench
While the innocents are doomed to say goodbye.

But in the end, there is nothing left but grave!



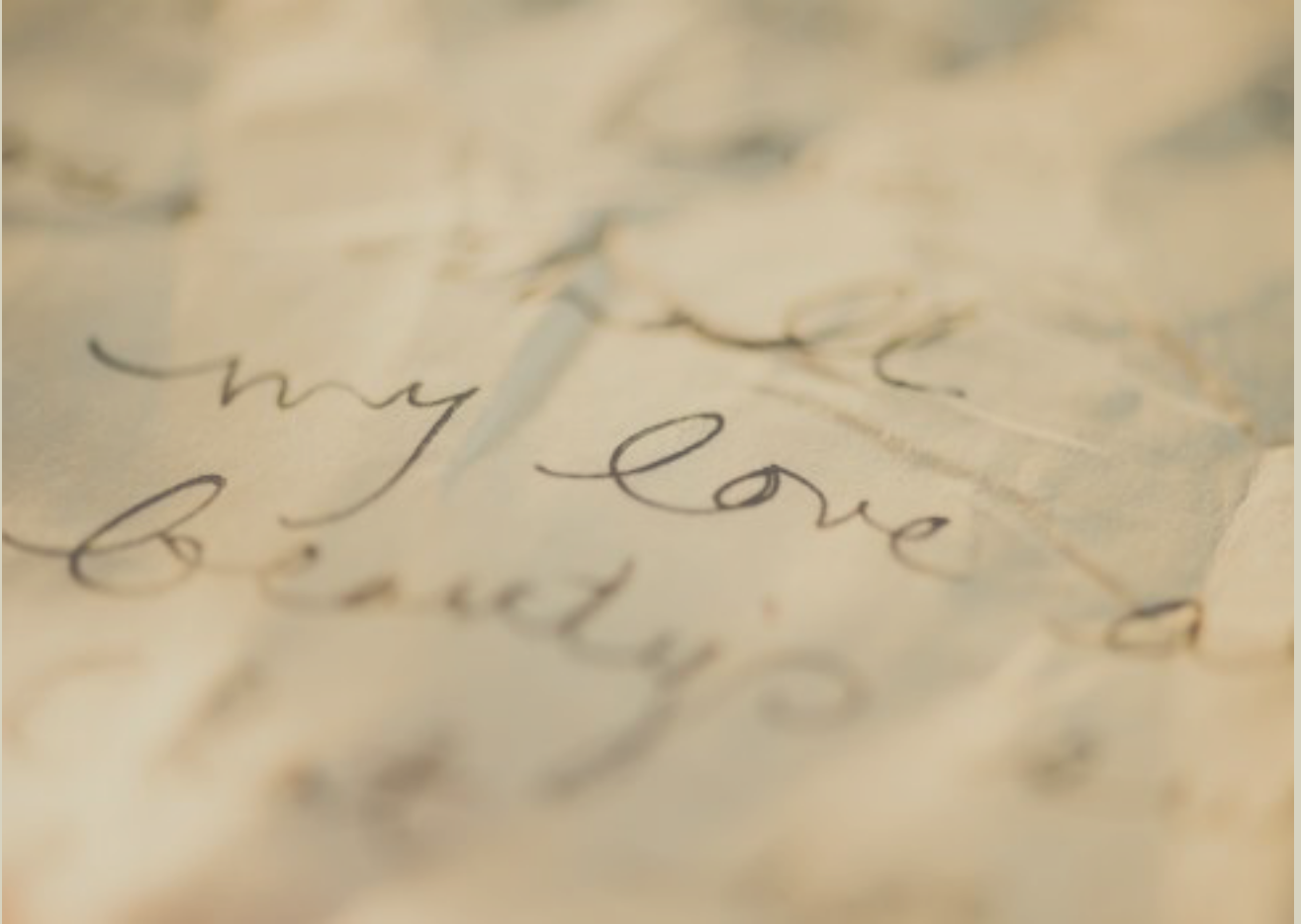
11th grade, Art

How she colors the world it's ocean blue
A joyful world in which she is the light
The love she has, by far you have no clue
Let me explain to you the height of flight.

For me to know it all, it's not that fair
How joyous it is, I have to confess
When they might be looking at me with a glare
Even then I adore what I possess.

And still with her flaws all out on a bench
She loves herself? A star in the sky
People judging her? They belong in a trench
While ignoring their comments, she waves good bye.

Important? It's me until I'm in a grave
Even then, the love remains a painting on a cave.



10/2

There is your photograph on the table
Writing our amusing highlights in a book
Think about the past and recall our fable
That brings exhilaration to my look.

It seems that being happy is a piece of cake
If you say why, I say because I'm in love
Which helps me to have a desire to make
Sending my feelings to you as a dove;

That goes further and further through the hall
I try to reach you with all my heart
When I don't, it's like I'm trapped in a wall
And yet, reaching you is an important part.

I know our love is never going to fade
Since I'm sure we will never be in shade.



10th, 11th human science

He was seventy, wise and his eyes were blue
Still, you could see from his eyes the shining light
No one knew why he wouldn't run, no one had a clue
Why he was not willing to take a flight.

Everyone agreed that this was not fair
Although he was not willing, nor he wanted to confess
He looked at everyone with a bright glare
And he took the goblet of poison and pride he possessed.

I'm here now, sitting on this bench
Telling you the story of how Socrates made it to the sky
How the people of Athens dug him a trench
And they all forced him to say goodbye.

He kept his beliefs with him to his grave
And showed us not to stay in the same dark cave.

A stack of papers is shown, with a large red circle overlaid on the center. A white tag is attached to the bottom of the stack, featuring the Persian text 'گزارش تصویری' (Visual Report) in a dark red, stylized font. The tag has a small shadow at its base.

گزارش تصویری

جشن نوروز در خانه‌ی کودک



جشن روز مادر در خانه‌ی کودک



جشن روز پدر در خانه‌ی کودک



جشن نوروز در پیش دبستان



جشن روز مادر در پیش دبستان



جشن روز پدر در پیش دبستان



جشن نیمه‌ی شعبان در پیش دبستان



جشن روز معلم در پیش دبستان



بازدید بچه‌های پیش‌دبستانی از نانوايي



بازدید دبستانی‌ها از موزه‌ی موسیقی



بازدید دبستانی‌ها از هیومن پارک



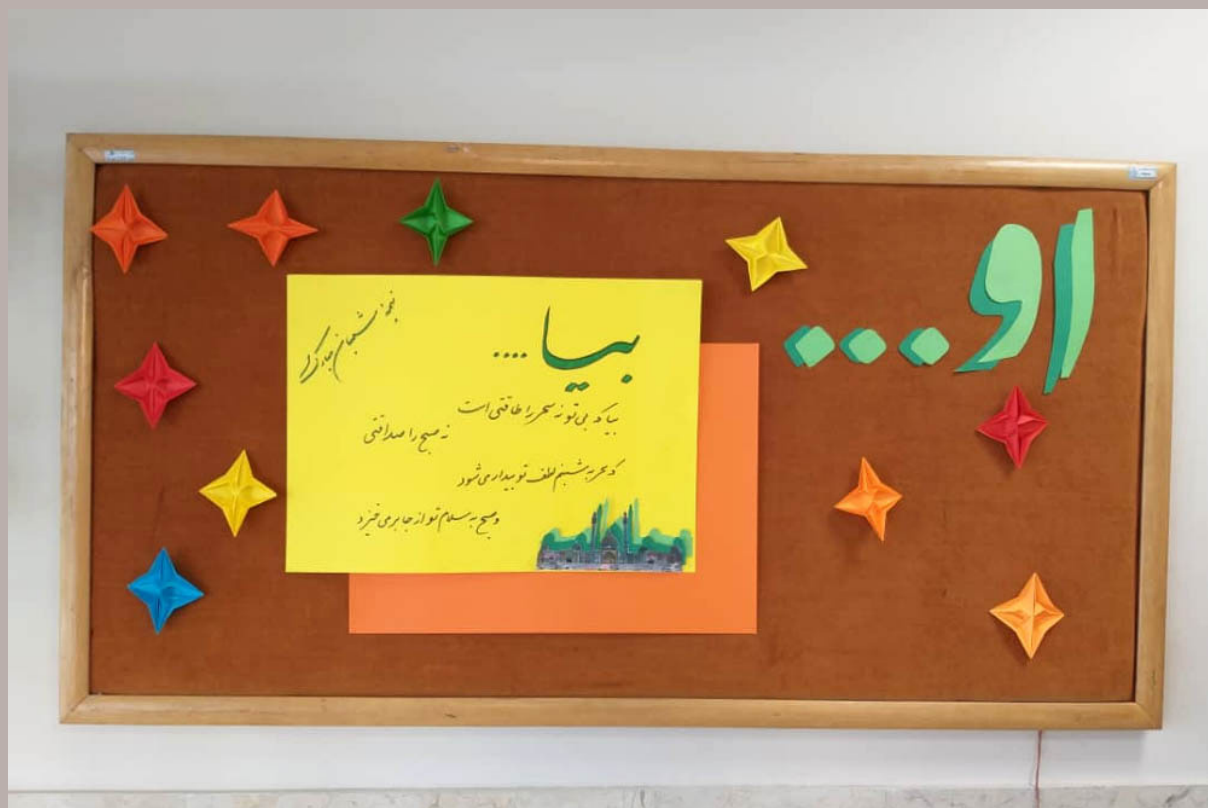
دیدار با مادر محیط زیست ایران



جشن نوروز در متوسطه‌ی یک



جشن نیمه‌ی شعبان در متوسطه‌ی یک



جشن روز معلم در متوسطه‌ی یک



جشن روز معلم در متوسطه‌ی یک



جشنواره‌ی دانش‌آموزی سینا



گردش در توچال - متوسطه‌ی یک



اردوی قزوین - متوسطه‌ی یک



اردوی قزوین - متوسطه‌ی یک



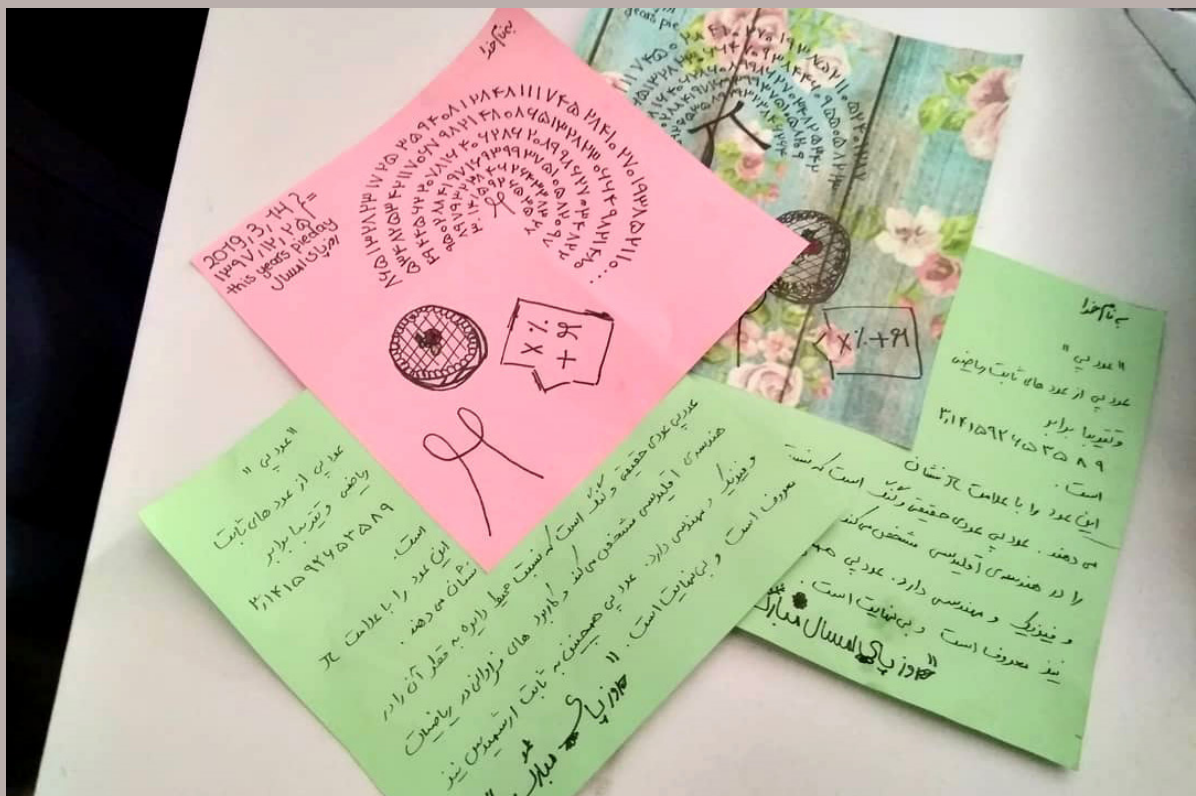
اردوی متین آباد - متوسطه‌ی یک



اردوی متین آباد - متوسطه ی یک



جشن عدد پی در کلاس ریاضی - متوسطه ی یک



کسب رتبه‌ی اول در مسابقات نادکاپ دانش‌آموزی توسط مارال مهدینیا



فعالیت‌های ورزشی در مدرسه‌ی خرد

کسب مقام اول در مسابقات بسکتبال مناطق تهران توسط تیم متوسطه‌ی یک



کسب مقام سوم مسابقات بدمینتون شهر تهران برای تیم متوسطی یک



کسب مقام سوم و عنوان مدرسه‌ی قهرمان منطقه‌ی یک توسط تیم بسکتبال دبستان



کسب مقام ششم بدمینتون شهر تهران توسط دانش آموزان پایه ی ششم

